

فدراسیون یهودیان ایرانی

شوفار
شوفار
SHOFAR

Iranian Jewish Federation

نشریه شوفار - سال یازدهم - شماره ۷۰ - سپتامبر ۱۹۹۲ مه‌رمه ۱۳۷۱



MOSES AND ANGELS OF THE LORD



Law Office of
ODETTE L. ASHLEY

دفتر حقوقی
اودت آشلی
(لادن آشوری)

وکیل مجرب با داشتن بیش از هفت سال سابقه در دعاوی چندین میلیون دلاری
بزرگترین شرکتهای آمریکا و برنده بودن در تمام دعاوی

اکنون در دفتر جدید واقع در «سنجوری سیتی»

آماده دفاع از حقوق شماست

در امور تصادفات تا زمانی که حق شما دریافت نشده از شما وجهی دریافت نمی شود.

PENTHOUSE

1901 Ave. of the Stars
Century City, CA 90067

Tel: (310) 553-9090

Fax: (310) 556-1740

کیتترینگ CATERING



سازمان جشنها

کیتترینگ جشنهای کوچک و بزرگ

از جشنی به جشن دیگر



مدیریت - اعتبار - **بهزاد مسرور** نامی که بیشتر می شناسید

پیوند ناگسستنی شما با **سازمان جشنها** پیوندی است

همراه با عشق که در طول سالیان بوجود آمده

و شگون بیشتری داشته است

کیتترینگ کوشر سازمان جشنها

با مناسبترین قیمت هاسفره شما را رنگین تر - لذیذتر - زیباتر و با شکوهتر می آراند

سرویس منظم و کیتترینگ کوشر **سازمان جشنها** در محل های مناسب، هتل های صاحب نام، در تمپل ها و حتی در منازل شما بهترین میزبان است.

شما باید برای برگزاری صحیح يك جشن برنامه ریزی کنید

اینجاست که تجربه **سازمان جشنها** و مدیریت **بهزاد مسرور** به کمک شما می آید

(818) 884-0054

با کیتترینگ کوشر **سازمان جشنها**، به جشنها و میهمانیهای خود اعتبار بیشتری ببخشید

سازمان جشنها برای هر جشنی که برای شما برگزار میکند یک سورپرایز مخصوص دارد

مرکز کایروپراکتیک و فیزیوتراپی

دکتر فرامرز خلیلی

دارای برد تخصصی از انجمن کایروپراکتیک آمریکا

عضو انجمن پزشکان ایرانی کالیفرنیا



درمان خواب رفتگی
و بی حسی
انگشتان دست و پا

- دردهای عضلانی و مفاصل
- کمردردهای مزمن
- گردن درد
- دیسک و آرتروز
- درمان کجی ستون فقرات
- سردردهای مزمن و میگرن
- صدمات ناشی از ورزش
- امور تصادفات و صدمات شخصی
- درمان دردهای ناشی از صافی کف پا (ORTODICS)
- مجهز به مدرنترین دستگاههای رادیولوژی و فیزیوتراپی

مطب در وست وود

(310) 478-6869

1609 Westwood Blvd., Suite A, Los Angeles, CA 90024

SHOFAR

IRANIAN JEWISH FEDERATION
6505 Wilshire Blvd., Suite 811
Los Angeles, CA 90048
Tel.: (213) 655-7730
(213) 655-7731

سال یازدهم - شماره ۷۰

سپتامبر ۱۹۹۲، مه‌ماه ۱۳۷۱

• شوفار بوسیله فدراسیون یهودیان ایرانی که سازمانی است غیرانتفاعی منتشر می شود.
هدف ما اعتلای فرهنگ یهود، حفظ و بزرگداشت ارزشهای قومی و اخلاقی یهودیت و توسعه فرهنگ ایران زمین در میان یهودیان ایرانی خارج از کشور است.

زیر نظر شورای نویسندگان:

دکتر سلیمان آقائی - مدیر مسئول

صیون ابراهیمی - سردبیر

الیاس اسحقیان - مدیر داخلی

دکتر هوشنگ ابرامی نورالله خرازی

نینا استوار فرزانه طالعی

گیتی بروخیم سام کرمانیان

دکتر باروخ بروخیم دکتر فریدون نصرنی

ابراهیم و یکتوری

طرح ها از: مهندس جیکوب عبیر

خبرنگار عکاس: منصور پور اتحاد

• نویسندگان و علاقه مندان که نوشته هایشان در این نشریه به چاپ میرسد همگی قلم خود را برایگان در اختیار شما گذاشته اند.

• مقالاتی که با ذکر نام نویسنده و یا منع خبری چاپ می شود در محدوده مسئولیت خود نویسنده و آن منع خبری است.

• نقل و اقتباس مطالب شوفار با ذکر مأخذ آزاد است.

بهای درج یک نوبت آگهی

تمام صفحه (داخل) ۲۵۰ دلار

۱/۲ صفحه ۱۵۰ دلار

۱/۴ صفحه ۱۲۰ دلار

تلفن درج آگهی ۷۷۳۰-۶۵۵ (۲۱۳)

For information regarding
advertising please call: (213) 655-7730

امور چاپ و طراحی هنری: چاپخانه

برسایز پرنسینگ ۸۸۸۳ - ۸۵۸ (۳۱۰)

پیش گفتار

بیاد آر
ای نشسته داد گرانه به عرش کبریا
ای گشوده تر از فراخی افلاک
دروازه های کرامت
ای سر به سجده فرو فکنده فرشتگان عدالت
به بارگاه قیامت
بیاد آر:

مائیم اینچنین ز بون زمین و زمان
ما برگزیدگان!
ما با تو عهد بستگان هم پیمان...

بیاد آر
ثبت است به سینه ی سنگواره ی تاریخ
میثاق نامه ی عتیقه ی ما.

با شعر زیبای «میثاق» اثر جهانگیر صداقت فر پیشگفتار این شماره را آغاز می کنیم و یک بار دیگر به پیشواز کیپور میرویم - روز بررسی کارنامه یکساله مان، روزی که هر یهودی با خدای خود خلوت میکند و بدون پرده پوشی، آنچه را که انجام داده است، از خوب و بد، با او در میان میگذارد.

غیر یهودیان می پرسند: «آیا به همین سادگی است؟ یکسال آنچه خواستید بکنید و در روز کیپور به پیش خداوند بروید و بگوئید: اینست بدهکاری های ما و آنست بستانکاری هایمان. این ظلم ها را کردیم اما آن احسانها را هم نمودیم. اگر بدهکاریم، ببخشا و اگر بستانکاریم، بگذار پای حساب آن دنیا که شاید ما را در بهشت موعود توجائی باشد!»

و ما خوب میدانیم که چنین نیست. همانطوریکه در شعر جهانگیر صداقت فر آمده، هر یهودی بر این باور است که میان او با خداوند عهد و میثاقی است و عهد نامه هم کتاب آسمانی ما تورات مقدس است و روز کیپور روز دوباره بیاد آوردن این عهد است. میثاقی که خداوند در آن به ما وعده داده و از ما تعهد ها گرفته است. هر روز هر یهودی - بر اساس این پیمان - باید یک کیپور کوچک باشد. هر روز، در پایان روز، ما باید به ارزیابی کرده هایمان بنشینیم و به وجدان خود پاسخگو باشیم و در این روز اعظم همه کرده های خود را بررسی کنیم.

با حلول سال نو عبری، به پیشواز کیپور میرویم - یکسال دیگر را پشت سر گذاشته ایم - سالی که در تاریخ بشری بعنوان یکی از پر تحول ترین سال های قرن اخیر به ثبت خواهد رسید. سالی که نقشه سیاسی جهان با سقوط روسیه شوروی بهم ریخت و یهودیان در بند در حیطه امپراطوری سرخ، آزاد شدند و این انتخاب را یافتند که بتوانند به سرزمین پدریشان کوچ کنند.

آرزو کنیم که سال و سال هائی که در پیش است سالهائی باشد که در تاریخ بنام سالهای به ثمر رسیدن صلح همیشگی در پهنه گیتی میان همه ابناء بشر، به ثبت برسد. و ما بویژه آرزو میکنیم که رفاه و خوشبختی بر سر وطنمان ایران سایه افکند و در اسرائیل خانه ایمان ابدی هر یهودی نیز صلح، پایدار گردد.

کارنامه سلامتی خود را سالانه

از دکتر

مهناز طبیب زاده

دریافت
دارید



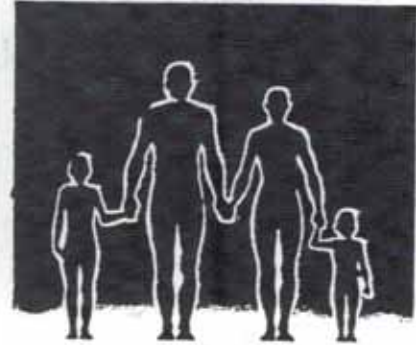
زنان



کنترل وزن



تصادفات



عمومی

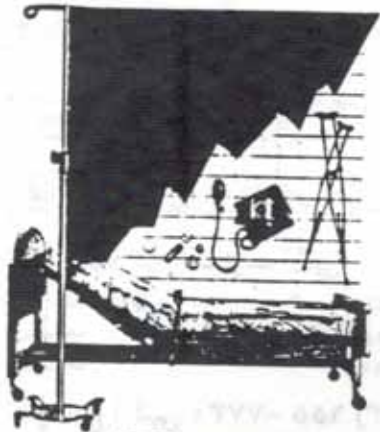


ازدواج

نوار قلب
رایگان

در صورت انجام چک آپ کامل

16661 Ventura Blvd., Suite 211
Encino, CA 91436
(818) 789-7893



چک آپ

میثاق اورشلیم

رهبان اسرائیل طی مراسم با شکوهی به امضاء رسید و بنا به تقاضای کنسولگری اسرائیل رهبران جوامع یهودی امریکا نیز در روز ۱۰ جولای ۱۹۹۲ متن این میثاق را در لوس آنجلس امضاء نمودند. بنا به دعوت کنسولگری اسرائیل آقای دکتر سلیمان آقائی به نمایندگی جوامع یهودی ایرانی تبار نیز متن این پیمان را امضاء نمودند.

بنا به پیشنهاد دولت اسرائیل و موافقت کنست مقرر گردید که روز بیست و هشت ايار سال ۵۷۵۲ در ست بیست و پنج سال پس از پیروزی ارتش اسرائیل در جنگهای شش روزه و تصرف قسمت قدیمی این شهر روز اورشلیم خوانده شده و میثاقی بنام اورشلیم از طرف رهبران یهودیان جهان امضاء گردد. متن این میثاق که ترجمه آنرا ذیلاً می خوانید در همان روز از طرف رئیس جمهور، هیئت وزیران و سایر



مقدس در تو خواهیم خرامید.»

یکبار دیگر: به دروازه های اورشلیم گام میگذاریم شهری که ملت ما را متحد نموده و ما را با قوانین مقدس آسمانیمان پیوند داده است. ما بسوی تو بازگشته ایم. به مکانی که خداوند آنرا به فرزندان ابراهیم - پدر ملت ما هدیه کرد- به شهر داود پادشاه اسرائیل به محلی که سلیمان فرزند داود معبد مقدس را در آن بنا نهاد- شهری که بنیانگذار عدل و صلح جهان بوده و دانش و پویایی از آن به جهان صادر شده است و جانی که عزرا و نحیمیا معبد دوم را در آن بر پا نمودند. پیامبران ما پیام خداوند را بما ابلاغ نموده و مقدسان ما تورا را به ما آموزش داده و جلسات خود را در بناهای سنگی آن منعقد ساخته اند- در اینجا که از صیون تعالیم تورا به جهان پراکنده شده و کلام خداوند از آن برخاسته است.

در چنین روزی- در بیست و هشتمین روز از ماه ايار سال پنج هزار و هفتصد و پنجاه و دو و ۱۹۹۲ سال پس از خرابی معبد دوم و چهل و چهار سال پس از بنیان گذاری کشور اسرائیل و بیست و پنج سال پس از جنگهای شش روزه که طی آن ارتش دفاعی اسرائیل بمنظور حراست از موجودیت کشور اماکن مقدسه و اورشلیم متحد را به ما باز گردانید و دوازده سال پس از روزیکه کنست اسرائیل اورشلیم واحد را بعنوان پایتخت اسرائیل برگزید و اعلام نمود که کشور اسرائیل کشور همه یهودیان جهان بوده و پایتخت آن پایتخت همه یهودیان میباشد.

ما: نمایندگان دولت اسرائیل که در صیون گرد آمده ایم و همچنین رهبران همه جوامع یهودی جهان پیوند ناگسستنی خود را با اورشلیم اعلام مینمائیم همانگونه که رهبران و مردم ما هنگام بازگشت از اسارت بابل اعلام نمودند که «ای اورشلیم ای شهر

امروز نیز مانند گذشته:

ما به کلام پیامبران اسرائیل ایمان آورده و اعلام مینمائیم که مردم جهان میتوانند با صلح به اورشلیم آمده و پرچم خداوند را بر فراز صخره و کوههای آن به اهتزاز درآورند.

اورشلیم: باشد که صلح و آرامش بر تو حکمفرما باشد «برای صلح اورشلیم نیایش کنیم باشد که دوستان آن در آسایش بسر برند و باشد صلح در دروازه های تو برقرار گردد و آرامش در کاخهای تو» باشد که بار دیگر پیام صلح توبه همه ساکنان جهان برسد و همه مردم جهان شمشیرهای خود به داسها تبدیل نمایند و هیچ ملتی بر علیه ملت دیگر شمشیر نکشد و جنگ از قاموس ملت ها حذف شود.

در این مکان:

ما بار دیگر سوگند یاد میکنیم «که ای اورشلیم اگر تورا

فراموش کنیم دست راستمان توان خود را از دست بدهد و اگر تو را بیاد نیاوریم و تورا بر همه شادیهایمان ترجیح ندهیم زبان ما از گفتار بایستد»
و اینک با توجه به آنچه گفته شد

ما این میثاق را امضاء می کنیم و پیمان ابدی خود را با اورشلیم اعلام میداریم، پیوندی که با دوستی - صلح و عدالت مهر و محبت توأم خواهد بود.

عشق ما به اورشلیم یک عشق جاودانی است. و این عشق چه در هنگام آزادی و رستگاری و چه در زمانیکه در بند اسارت ستمکاران هستیم بر پا خواهد ماند.

ما این پیمان و وفاداری را به فرزندان خود به میراث خواهیم داد و دروازه های اورشلیم را به منزله خانه جاودانی ملت خود خواهیم دانست.

دکتر فرهاد فرزاد

جراح و متخصص بیماریهای چشم عضو آکادمی چشم پزشکان آمریکا

(310) 247-1010

9033 Wilshire Blvd., Suite 403
Beverly Hills, CA 90211

جراحی با لیزر

کنتاکت لنز



Hariborz Fred Matloob

UNIT OF B'NAI B'RITH

گروه هنری بنی بریت
بنیاد فریبرز مطلوب

از کلیه همکیشان علاقمند به هنر تئاتر دعوت می کند تا باین گروه بپیوندند. آرمان ما نگهداشت و عرضه هنرهای نمایشی یهودیان ایرانی با تکیه بر سنت های ملی و مردمی ما است. از کلیه علاقمندان دعوت می شود با ما تماس بگیرند.

۰۷۸۷-۹۸۶ (۸۱۸)

ما با شیطان مصالحه نمیکنیم

در حاشیه کنوانسیون حزب جمهوریخواه

قبال گفتارهای شیطانی بزرگترین خطر را برای جوامع بشری داشته است.

وقتی که بوش به پات بوکانان اجازه میدهد که چنان گفتار نفرت انگیزی را در کنوانسیون حزب جمهوریخواه بیان دارد من یقین حاصل می کنم که او گفتار خود را از یاد برده است. بوکانان در سخنان خود به زشت ترین وجهی ایدئولوژی نفرت در جامعه امریکا را بیان داشت و من و همه آنها که به تلو یزیون نگاه میکردند و همه جهانیان دیدند که چگونه خانم بار بار بوش و آقای دن کویل معاون رئیس جمهور برای او به شدت ابراز احساسات میکردند.

پیام بوکانان محتوایی کاملاً روشن داشت و آن اینکه از این پس در حزب جمهوریخواه حمله به اقلیت ها و اظهار نفرت به آنها امری مجاز شمرده میشود. شاید آقای بوش از یاد برده است که پات بوکانان در وقایع جنگ خلیج فارس انتی سمیتیسم را به شدت دامن می زد او بود که گفت «یهودیان امریکا طبل جنگ را مینوازند تا فرزندان امریکا را قربانی منافع خویش کنند» و شاید برای آقای بوش و همکاران او مهم نباشد که پات بوکانان از پشتیبانان جنایتکاران نازی است و او بود که گفته است «نمیشود باور کرد که اینهمه یهودی در بازداشتگاههای مرگ از بین رفته باشند» و صراحتاً آدولف هیتلر را «یک فرد شجاع- سر باز همه سر بازها» خوانده است.

هشت ماه قبل من طی نامه ای از آقای جرج بوش خواستم که پات بوکانان را از حزب جمهوریخواه اخراج کند و اکنون شاهد آنم که حزب جمهوریخواه از بوکانان و نظریات او پشتیبانی مینماید. ممکن است بگوئید که آقای بوش می خواهد از رجزخوانی پات بوکانان برای تجدید انتخاب خود استفاده نماید اما او تاکنون حتی یک کلمه بر علیه سخنان مسموم کننده بوکانان اظهار نداشته است.

شصت سال قبل بزرگمردان سیاسی آلمان با شیطان عهد مودت بستند و پذیرفتند که با هیتلر مدارا کنند به این امید که او را کنترل خواهند کرد و بازهم آنها خواهند توانست در مسند قدرت باقی بمانند اما دیدیم که چگونه پس از چندی بریگاد های نازی زمام آلمان را در دست گرفتند.

آقای بوش باید عاقبت ناگوار هم آغوشی با پات بوکانان را قبول کند. با شیطان نمیتوان مصالحه کرد. تبعیض، انتی سمیتیسم و نفرت، در جامعه امریکا خریدار ندارد و پات بوکانان و دوستان جدید او چهره های زشت و سیاه برخی از کوتاه نظران را ارائه میدهند. ایدئولوژی او مورد قبول حزب جمهوریخواه قرار گرفته و جای بارزی که به او در حزب داده اند اما از یاد نبریم که بوکانان مورد قبول مردم امریکا نیست و بوش هم باید به همین نتیجه برسد.

من فرزند یکی از رهائی یافتگان از بازداشتگاه مرگ آشویتس هستم. پدر بزرگ و مادر بزرگ من، برادر پنج ساله من و همه خانواده من در این بازداشتگاه توسط جنایتکاران نازی به قتل رسیدند. خود من در سال ۱۹۴۸ در یکی از کمپ های مخروبه بازداشتگاه برگن بلسن به دنیا آمدم. زادگاه من فقط چند صد یارد از محلی که آنا فرانک و ده ها هزارتن دیگر از یهودیان اروپا در آن به قتل رسیدند قرار داشت.

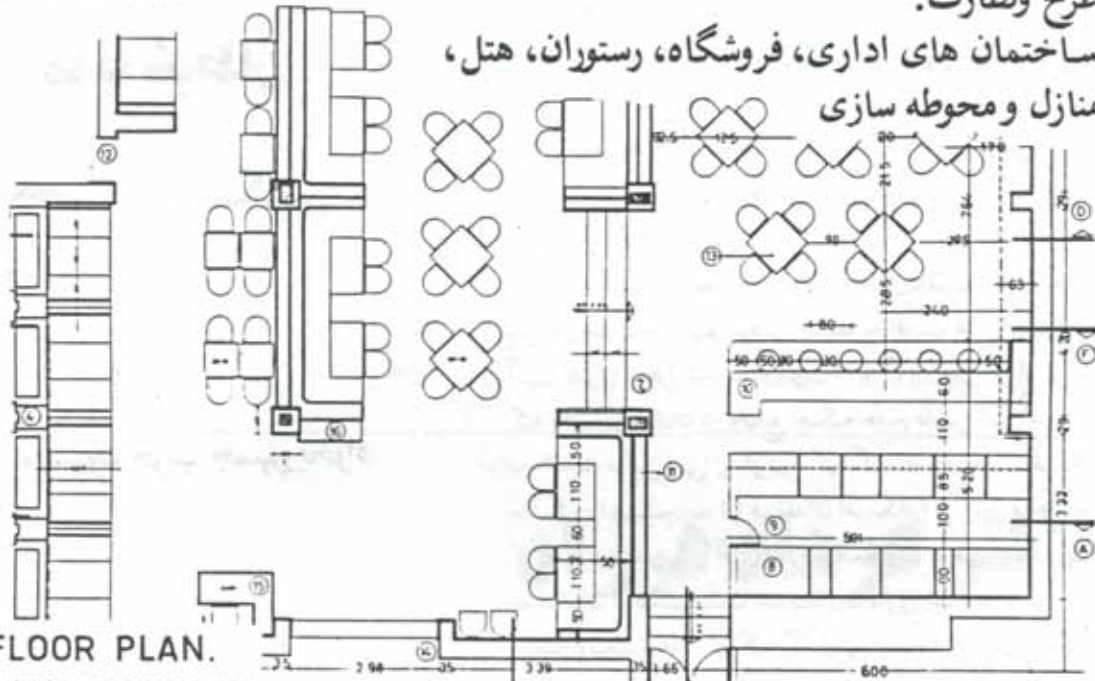
روز دو شنبه ۱۷ سپتامبر جاری هنگامی که پات بوکانان در کنوانسیون حزب جمهوریخواه صحبت میکرد، هنوز بیانات جورج بوش در آن روز، آوریل ۱۹۸۳ خاطر من بود که می گفت «جهانیان نباید یکبار دیگر نفرت را تبلیغ کنند. باید دوستی را رواج داد و احترام به دیگران را بدون توجه به نژاد و رنگ و مذهب آنان» برای من و هزارها تن دیگر از رهائی یافتگان اردوگاه های هولوکاست این یک واقعه تاریخی نمیتواند و نباید بدست فراموشی سپرده شود و همه ما میدانیم که بی تفاوتی در

J. A. JACOB ABIR, ASID
 ARCHITECTURAL INTERIOR DESIGNER
 10717 Wilshire Boulevard, Suite 203
 Los Angeles, California 90024
 [213]470-9228

مهندس عبیر استاد دانشکده معماری
 دانشگاه ملی

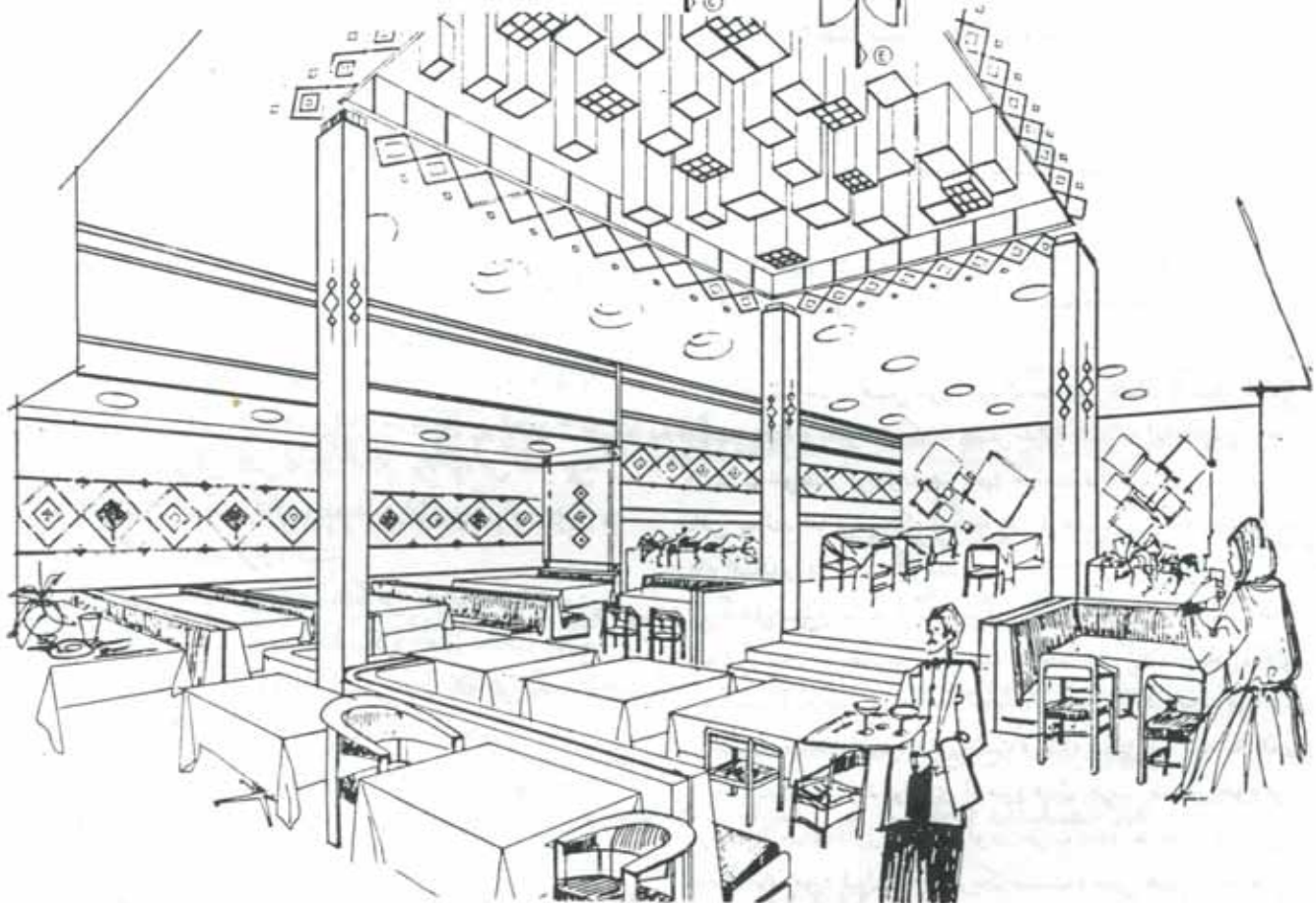
طرح و نظارت:

ساختمان های اداری، فروشگاه، رستوران، هتل،
 منازل و محوطه سازی



GROUND FLOOR PLAN.

RESTAURANT AND SNACK BAR 160 SEATS.



کتاب شخصیت های جهانی یهود

مؤسسه «شخصیت های جهانی یهود» اخیراً کتابی تحت عنوان نظریات رهبران جوامع یهودی جهان انتشار داده که طی آن متن مصاحبه ای که در نوامبر سال گذشته با آقای دکتر آقائی رئیس فدراسیون یهودیان ایرانی هنگام شرکت ایشان در کنگره جهانی یهودیان ایرانی تبار که در تل او یو منعقد گردید را درج نموده است. ذیلاً خلاصه ترجمه این مصاحبه از نظر خوانندگان گرامی شوفار میگذرد.

سؤال: آقای دکتر آقائی ممکن است تعداد یهودیان ایرانی در جنوب کالیفرنیا و چگونگی تشکیلات و سازمانهای آنها را توضیح دهید

پاسخ: در حال حاضر در حدود ۳۵ هزار نفر یهودی ایرانی تبار در جنوب کالیفرنیا زندگی میکنند و از نظر ساختار اجتماعی و تشکیلاتی این جامعه دارای سازمانهای مختلفی است که مسئولیت های مختلفی را برعهده دارند. این سازمانها عبارتند از سازمان های مذهبی شامل کنیسا ها و سازمان های اجتماعی و فرهنگی. اکثر این سازمانها عضویت فدراسیون یهودیان ایرانی را بعنوان چتر فراگیر و صدای واجد جامعه پذیرفته اند.

پنج کنیسا در لوس آنجلس داریم که آخرین آنها کنیسای بنه امونا است که در حدود دو سال قبل شروع به فعالیت نمود و در روزهای شنبه در حدود ۵۰۰ نفر در این کنیسا به انجام مراسم نیایش می پردازند.

سؤال: از نظر مذهبی وضع شما

چگونه است و آیا ازدواج های مختلط در جامعه شما وجود دارد؟

پاسخ: در طی ۲۷۰۰ سال اقامت ما در ایران همه ما خود را پیرو یک آرمان یعنی آرمان یهودیت میدانستیم اما وقتی به امریکا آمدم متوجه شدیم که یهودیت در اینجا به شعب مختلف ارتودوکس، کنسرواتوو و رفرم تقسیم شده است. در ایران اشخاصی داشتیم که به اصطلاح خیلی مذهبی بودند و مردم دیگری که شاید خیلی یهودی بودند لیکن احتمالاً کلیه مراسم مذهبی را رعایت نمی کردند، ولی در هر حال همگی یهودی بودیم. این تقسیم بندی یهودیت به شعب مختلف در وضع زندگی روحانی ما نیز تأثیر گذار بوده است. بنظر من از نظر انجام مراسم مذهبی اکثریت یهودیان ایرانی مقیم کالیفرنیا، از آرمان کنسرواتوو متمایل به ارتودوکس پیروی می نمایند.

سؤال: چگونه است که شما بجای یک سازمان واحد به تشکیلات مختلفی تقسیم شده اید؟

پاسخ: همانطور که قبلاً توضیح دادم اکثر سازمانهای موجود وابسته به فدراسیون یهودیان ایرانی میباشند و تقسیم آنها به سازمانهای مختلف به دلیل وظایف خاصی است که به عهده دارند. ما در ایران هم از همین الگو پیروی میکردیم باین ترتیب که یک سازمان مرکزی بنام انجمن کلیعیان داشتیم که اکثر سازمانهای موجود وابسته آن بود و به آن گزارش میدادند.

سؤال: مشکل عمده شما در حال

حاضر چیست؟

پاسخ: قبلاً شما در باره ازدواج های مختلط سؤال کردید که من هنوز به آن جواب نداده ام. بنظر من ازدواجهای مختلط یکی از چهره های زشت و مشکل عمده جامعه ما می باشد. در ایران بطور کلی ازدواج مختلط در جامعه ما وجود نداشت. طلاق وضع ناهنجار دیگری است که متأسفانه اکنون خصوصاً در میان نسل جوان ما، روبه افزایش است. زوج های جوان بجای اینکه مسائل زندگی مشترک را با مذاکره و سازش و بردباری حل نمایند، راه ساده تر طلاق را در پیش می گیرند. بهمین دلیل است که من معتقدم نیاز عمده ما توسعه هر چه بیشتر تعلیم و تربیت راستین یهودی در میان نسل جوان می باشد.

سؤال: از نظر اقتصادی وضع جامعه شما چگونه است و در کدام یک از رشته های اقتصادی بیشتر فعالیت دارید؟

پاسخ: تقسیم بندی جامعه به گروه های مختلف اقتصادی مشکل است. هم اکنون تعداد زیادی دکتر، مهندس، حسابدار، بانکدار و بازرگان به انجام فعالیتهای اقتصادی مشغولند. این فعالیت ها بیشتر در رشته واردات و بخصوص واردات پارچه و تولید و توزیع لباس متمرکز است.

سؤال: آیا سازمان شما و جامعه یهودی ایرانی کالیفرنیا به اسرائیل کمک مالی میکند؟

پاسخ: بله تعداد زیادی از سازمانهای ما در این باره فعالیت عمده دارند و «سازمان مگبیت» که وابسته به فدراسیون نیز میباشد سال گذشته مبلغ ۵۰۰ هزار دلار

OPERATION EXODUS

به کمک کرده است و انتظار میرود که در سال جاری کمک جامعه به اسرائیل به یک میلیون دلار بالغ گردد و اگر ما مبلغ عمده دیگری را که سازمانها و افراد

مخالفان میثقیماً به اسرائیل کمک میکنند به حساب بیآوریم، میزان کمک سرانه یهودیان ایرانی کالیفرنیا شاید از سایر جوامع یهودی تجاوز نماید. هم اکنون یکی از افراد سرشناس جامعه ما پرداخت مبلغ معتابهی را به دانشگاه عبری متعهد شده و سازمان بانوان هداسا مبلغ ۵۰۰ هزار دلار برای ایجاد یک اطاق عمل معز استخوان به بیمارستان هداسا هدیه کرده است.

سؤال: نظر شما درباره کنگره بین المللی یهودیان ایرانی تبار در تل او یو چیست؟

پاسخ: بنظر من تشکیل این کنگره یک کار ضروری و فعالیت های آن سازنده است. معهدا باید توجه داشته باشیم که این اولین کنگره ای بود که جوامع مختلف یهودیان ایرانی تبار تشکیل داده اند و ما امیدواریم در سالهای آینده تعداد بیشتری در کنگره های بعدی شرکت نمایند. آنچه که بیشتر بنظر من جالب و هیجان آور بود آن بود که همه ما درباره اسرائیل و پیشرفتهای و کمک به آن نظر واحدی داشتیم.

سؤال: آیا شما فقط به یهودیان ایرانی تبار مقیم اسرائیل کمک می کنید؟

پاسخ: نه همانطور که گفتم برای ما تفاوتی بین افراد یهودی وجود ندارد هر فرد

یهودی چه از روسیه یا حبشه یا از ایران باشد برای ما یکسانند همانگونه که هنگامی که ما نیازمند کمک بودیم سایر یهودیان جهان از کمک به ما دریغ نوزیدند.

سؤال: نظر شما درباره مسائل موجود در خاورمیانه و کنفرانس صلح چیست؟

پاسخ: بنظر می رسد که اسرائیل در کنفرانس صلح خاورمیانه به سازش در مورد مناطق تحت تصرف خود تن درخواهد داد اما بنظر من در تحت هیچ شرایطی اسرائیل نباید مرزهای امنیتی خود را از دست بدهد. برای من که در حدود نیم قرن در جوار کشورهای عربی زندگی کرده ام این مسئله کاملاً روشن است که بهیچ وجه نمیتوان به قول و قرار شفاهی عرب ها اعتماد نمود.

سؤال: بعنوان یک شخصیت اقتصادی درباره مشکلات اقتصادی اسرائیل مانند جذب مهاجران، تورم و بیکاری چه راه حلی پیشنهاد مینمائید و ما چگونه می توانیم بر این مشکلات فائق شویم؟

پاسخ: از نقطه نظر اقتصادی مشکلات اسرائیل قابل درک است. شما با داشتن چهار میلیون جمعیت یهودی در حدود چهارصد هزار نفر مهاجر را ظرف مدت کوتاهی پذیرا بوده اید و بسیاری از

مشکلات اقتصادی که اکنون وجود دارد به این کشور تحمیل شده است. اینک دنیا در حال یک دگرگونی است و جنبش های موجود مانند سوسیالیسم و کاپیتالیسم هم در حال دگرگونی کامل هستند. اسرائیل باید راهی میانه در این میان پیش گیرد.

نکته مهمی که بنظر من باید مورد توجه قرار گیرد مسئله مالیات های معتابهی است که بعنوان مختلف از مردم گرفته میشود و این موضوع از سرمایه گذاری اشخاص چه در داخل و چه در خارج، جلوگیری مینماید. این مسئله طبیعی است که برای سرمایه گذاری باید انگیزه و با روش مناسبی وجود داشته باشد و نرخ های بالای مالیاتی مانع این امر است.

سؤال: آیا شما از یهودیان ایران کسانی را می شناسید که مایل به سرمایه گذاری در اسرائیل باشند؟

پاسخ: یکی از دلایل عمده ای که هیئت نمایندگی ما به اسرائیل آمده است علاوه بر شرکت در کنگره بررسی امکانات سرمایه گذاری در اسرائیل است. اما بررسی های مقدماتی ما نشان میدهد هنوز بوروکراسی و کاغذ بازی و همچنین قوانین سخت کارگری و مالیاتهای بالا مانع سرمایه گذاری است و ما تصمیم داریم درباره رفع این مشکلات با مقامات مسئول مذاکره کنیم.

افتتاح مطب جدید در منطقه انسنینو

15720 Ventura Blvd., Suite 606
Encino, CA 91436

دکتر هوشنگ پاکدامن

مشاوره در امور:

- جلوگیری از افسردگی و اضطراب
- سازش با محیط
- ترک اعتیاد مواد مخدر و الکل

- مشکلات عاطفی
- کسب اعتماد به نفس
- مشکلات بزرگسالان و نوجوانان

تلفن ۲۴ ساعته: ۲۸۰-۳۵۰۲ (۲۱۳)

337 S. BEVERLY DR. #207
BEVERLY HILLS, CA 90212

در تنگنای خاطرها



چراغ هر بهانه

پشت چراغ قرمز ایستاده بود. پنجره های اتومبیل بالا بود. توی ضبط صوت ماشین یکی از نوارهای گوگوش بود. چند روزی بود که همینطور برای خودش می چرخید. چندین بار دست برده بود تا تکمه را بفشارد و نوار را از ضبط بیرون بیاورد، اما هر بار، انگاری گوگوش با گفتن چند واژه خاطر ساز، جلوی این کار را میگرفت:

ای چراغ هر بهانه از توروشن، از توروشن...

بازم به گلدونت میگی، با من بمون همیشه...

توی یک دیوار سنگی، دوتا پنجره اسیرند...

بیا تا برات بگم، قصه ی بره و گرگ...

خیر- امروز از آنروزهایی بود که خاطره ها دست بردار نبود.

بگذار گوگوش هم بخواند

- نمیگذاری حرفم تو موم کنم که... گفت: جیگر تو بخورم با نمک صدف!

و همه میزدند زیر خنده.

عصرها از مدرسه میزدند بیرون، توی بستنی فروشی اونطرف چهارراه بعد از مدرسه شان جمع میشدند و دو باره «غش غش و کش کش» بود و ژیلایا که کیف میکرد که تعریف خواستگارهایش را پیش دوستانش بکند!

پدرش میگفت: «کسی بچه ی شونزده ساله شوهرمیده؟ این حرفها مال عهد بوق بود که میگفتند دختر را باید چهارده سالگی رد کنی بره- ولی حالا تا دختر دیلم نگیره نباید شوهر کنه!» حدّ روشنفکری پدرش از ۱۴ سالگی به ۱۸ سالگی رشد کرده بود، اما همانجا توقف کرده بود اما بنیاد فکر که دختر باید به خانه بخت برود سر جایش بود، تنها تخفیفی که پدر ژیلایا میداد و نامش را روشنفکری میگذاشت، چهار سال سن بیشتر بود- همین!

و خواستگارها آمدند و رفتند تا ژیلایا ۱۸ ساله شد و طی این

شانزده ساله بود که سر و کله ی خواستگارها پیدا شد.

کلاس ده بود. یک سال از همکلاسی هایش جلوتر. درسش خوب بود. شاگرد اول نبود، اما نمره خوب می آورد. بازیگوش بود، خیلی بازیگوش. ته کلاس می نشست و مرتب با گروهی از

دوستان هم حال و هوای خودش مشغول بقول خودشان «غش غش و کش کش» بودند. در طول سال کمتر درس میخواندند و بیشتر

باهم حرف میزدند: راجع به آخرین آهنگ گوگوش، لباس و مد، فیلم های سینمایی تازه، پسرهایی که سر راه مدرسه شان می

ایستادند و به آنها متلک میگفتند.

- بچه ها، بچه ها، امروز یک پسره یک متلکی بهم گفت کیف کردم!

- خدا بدور، کسی از این متلک های بی تربیتی کیف میکنه، ژیلایا؟

- آخه شما نمیدونید چی گفت، گفت جیگر تو بخورم...

- خوب این که متلک نیست...



پر پشت و برگشته به بالای هوشنگ بود که با سر و وضع مرتب و آراسته اش و سر و زبانی که داشت کافی بود تا در بست اسیرش کند. پدر و مادرش با تعجب معترض بودند که: «دوتا دکترا که اینطور پات و اساندند رد می کنی این بازاری رومی چسبی؟» و ژیللا گفت که خدا یکی و بنده هزارتا، یا هوشنگ یا هیچ کس! عاشق شده بود و هوشنگ کسی بود که «چراغ هربهانه» بخاطر او روشن میگشت. بیست سال پیش عروسی کردند. ده سال اول در ایران بودند و ده سال دوم را در امریکا هستند.

ده سال اول خیلی تند گذشت. طی آن سه تا بچه پیدا کردند: سهلا ۱۸ ساله، هرمز ۱۶ ساله و مهناز ۱۲ ساله. سالهای اول، کاسبی هوشنگ چندان رونقی نداشت اما با پشتکار باور نکردنیش و البته وضع مطلوب اقتصاد بازار در آن سالها، خیلی زود به رفاه مادی رسیدند. کلفت داشت، خانه ای در شمیران خریدند. باغبان هم داشتند. هر کدام اتومبیلی، هوشنگ بنز خرید و ژیللا جگوار. همه چیز عالی بود، همه چیز.

ده سال دوم همه اش بدو بدو بوده. هوشنگ با کمتر از یک دهم دارائیش توانست از ایران بیرون بیاید و این برای شروع در این سرزمین ناشناس و ناشناخته خیلی ناچیز بود. ژیللا خیلی زود متوجه واقعیت ها شد و دریافت که خانه شمیران و اتومبیل های قیمتی و کلفت و باغبان، رو یائی متعلق به دیروز بوده و واقعیت امروز، نیاز بلافاصله این خانواده است به کسب روزی. این بود که تا آنجا که در توان داشت کوشید. به کلاسهای شبانه رفت انگلیسی آموخت و بعد بدنبال کارآموزی رفت و بالاخره در بانکی بعنوان تحصیلدار مشغول بکار شد.

هوشنگ به بازار رفت - در داون تاون مغازه ای گرفت و در این دهساله با موج نوسانات اقتصادی به بالا و پائین میرود. گاهی صحبت از آنستکه: «انشاله بزودی یک بنز دست دوم

سالها پدر و مادرش مرتب در گوش او زمزمه کردند که: «دختر باید شوهر کنه، به خونه بخت بره و خوشبخت بشه!» و ژیللا آموخت که جای هر دختر از ۱۸ سال بعد دیگر در خانه پدر نیست که در خانه ای مرموز و ناشناخته است که «خانه بخت» می نامندش و خانه بخت را رمز و جادونی است که ضامن خوشبختی آدمی است. و در آنجا است که می شود خوشبخت شد. با وجود این، در ذهن نوجوان و نارس او این جدال همیشگی دست بردار نبود که: از چه روعمه شهبین و خاله توران او اینهمه در «خانه بخت» خود زجر می کشند و چرا اینقدر این مردانی که لقب دهان پرکن «بخت» را یدک می کشند، باعث عذاب و بدبختی همسرانشان بودند.

از این حرفها گذشته، همه همکلاسههای داشتند از رشته های تحصیلات عالی که میخواستند انتخاب کنند حرف می زدند ولی ذهن ژیللا چنان پر شده بود از انتخاب همسر که نقشه ریزی برای آینده اش را کاملاً فلج کرده بود. رشته پزشکی را خیلی دوست داشت. خیلی دلش میخواست روزگاری دکتر شود - مطب خودش را داشته باشد و مریض هایش را معالجه کند. این را که با پدر و مادرش در میان میگذاشت، جواب می شنید که: «خب اینهمه خواستگار دکتر داری، به یکی شون بله بگو!» در گیر و دار این گجیحی و آشفتنگی بود که هوشنگ پیدایش شد. مرّه هایش و طرز نگاه کردنش - همین! همین کافی بود تا ژیللا، بقول خودش، زانوهایش سست شود و بله را بگوید. هوشنگ دکتر نبود. بازاری بود. تحصیل کرده هم بود. فوق لیسانس مدیریت از دانشگاه تهران داشت. خوش لباس هم بود و خیلی هم قشنگ حرف میزد. میگفت: «تحصیلات بجای خود، ولی پول فقط توی کاسبی است.» کسی به پول و ثروت و تحصیلات فکر میکرد؟ تنها حواس ژیللا توی مرّه های سیاه و

میخریم» و اعتراض ژیلای که: «آنوقت خرج دانشگاه این سه تا بچه را از کجا میآری!» و گاهی هم (بخصوص وقتی که وضع بازار به دنباله روی از رکود اقتصادی نامطلوب است) صحبت از اینست که: «اگر اینطوری ادامه پیدا کند، بخاک سیاه می نشینیم» و ژیلای دلداریش میدهد که: «نترس مرد، خدا کریم است. تو که تنها نیستی. آخریک طوری میشود.» و سپس توی دلش هول میکند که: «نکنند خود منم بیکار شوم و این آب باریکه هم بخشکد!» اما بزبان نمیآورد، چرا که نمیخواهد اطرافیانش را بیازارد.

و چرخ زندگی این خانواده همینطور لنگ زنان به جلو میرود. نه فقط چرخ مالی که چرخ های عاطفی هم به سر و صدا افتاده اند.

ژیلای پشت چراغ قرمز ایستاده بود و تکه تکه، گوشه هائی از گذشته اش را توی فکرش نشخوار میکرد. از آنروزهائی بود که سیل فکر به یاد های گذشته میبردش و هرچه هم میکوشید رهایش نمی کرد. می اندیشید به خانه بزرگ شمیران که دیگر نیست و چه با صفا بود و چقدر از این آپارتمان کوچک سانتامونیکا که هر پنج نفر حالا در آن چیده اند راحت تر بود... به بچه هایش که دارند یکی یکی بزرگ میشوند و خدا را شکر «هستند» و انصافاً چه بچه های خوبی هم هستند... به هوشنگ، که هنوز هم مژه هایش بلند است و برگشته و هر بار که چشم باز میکنند، نوک مژه ها به زیر ابروهایش میخورد... به روزگار نوجوانیش که به یکباره از دبیرستان پرید به خانه شوهر...



قصه بزه و گرگ

هم برای موتورسواران و هم برای ژیلای که محو تماشای آنها بود، بوق زدند. و کاروان به بند چراغ قرمز گرفتار آمدگان، براه افتاد. و ژیلای به جلو راند - با دلی سنگین. خودش بود و خودش در چهارچوبه کوچک اتومبیلش، بنابراین قیدی برای ترس و وا همه از بی آبروشی نداشت. دلش خیلی سوخت، برای خودش. تا زمانی که باین سرزمین نیامده بودم و اینها را نمیدیدم، فکر میکردم که اینها همه داستانهای پرورده خیال هالیوودی هاست - بنابراین آنها را جدی نمیگرفت - اما حالا میدیدم که میشود جوان بود و جوانی کرد. و چقدر فرق میکرد، چقدر زیاد. اوج لذت او در دوران نوجوانیش از برخورد با یک پسر غریبه، متلکی بود که، اگر جوانک دهان دریده نبود و کمی طبع ظریف داشت، چه اثری

چراغ سبز شد. ژیلای راه افتاد و از کنارش با سرعتی زیاد، موتورسوار جوانی که دختری را روی ترک نشانده بود گذشت و رشته فکر او را پاره کرد. به چهارراه بعدی که رسید، پشت چراغ قرمز موتورسواران، درست کنارش بودند. هردو کلاه ایمنی بسر داشتند. خیلی جوان بودند - شاید هیجده ساله. دختر دستها را دور کمر پسر حلقه زده بود، محکم باو چسبیده بود و سرش را کج کرده به پشت پسر گذاشته بود و لبخندی به لب داشت و چشم های با رضایت بسته اش حکایت از لذتی باورنکردنی داشت. دخترک بناگاه صورتش را از روی شانه پسر به جلو برد تا او را ببوسد. کلاههای ایمنی هردو شان مزاحم بود. در یک آن، هردو کلاهها را برداشتند، لب بر لب هم گذاشتند. چراغ سبز شد. هردو عجلانه کلاهها را به سر گذاشتند. اتومبیلهای پشت سری،

میتوانست بر او بگذارد - همین!

او که هرگز، اما تک و توکی از همکلاسهایش که با جریزه تر بودند، یکی دو بار با پسرهای سمجی که سر راهشان می ایستادند «رانده وو» گذاشته بودند و فرزانه که از همه آنها شر تر بود، یکبار با یکی از این پسرها به «چاتانوگا» رفته بود - در حالیکه اینجا، در این سوی کره خاکی، بیست و چند سال پیش هم، همین آش بوده و همین کاسه. دخترها ترک موتور پسرها می نشسته اند و «دیت» میرفته اند و هزار چیز دیگر که ژایلا حتی بخود اجازه هم نمیداد بآن فکر کند - اما امروز گستاخی فکری رهایش نمیکرد چرا که میدانست ارتعاش موتور موتورسیکلت باید هیجانی زیاد داشته باشد - آنهم که نوجوان باشی و بازوانت گرد تن مردی حلقه خورده باشد. بیپوده نبود که دخترک اینطور از جا پرید تا دوست خود را ببوسد.

و سپس خود را دید که بجای دخترک نشسته. هیجده ساله

است اما مردش هیچکس نمیتوانست باشد غیر از هوشنگ. حتی در خیال بافی هایش هم مرد های غریبه را جانی نبود. فرهنگ ملی و مذهبی اش چنین حکم میکرد. و دید که این تجربه را هرگز نداشته که ترک موتورسیکلت مردی که دوستش دارد بنشیند. که پیش از ازدواج فرصتی برای بهتر شناختن همسر آینده اش داشته باشد. که شاید هم دست او را لمس کرده باشد و لحظه هائی خصوصی تر... لبهایش را گاز گرفت و با مشت، محکم بروی فرمان کوبید. صدای بوق ماشین بلند شد و رانندگان دور و اطرافش با نگاههائی اخم آلود نگاهش کردند.

«مثل یک بزه...» ژایلا بخود گفت «مثل یک بزه گرفتندم و دادند دست هوشنگ!» «اما هوشنگ - انصافاً - گرگ نبود. مرد خوبی بود. مرد خوبی هست!»

پس گرگ که بود؟ نمیدانست، نمیدانست! فقط میدانست مصدوم یک «گرگ» است که نمی شناسدش...



دوتا پنجره اسیرند

غلطیدم و گُرمیگرفتم و به زمین و زمان بد و بیراه میگفتم و صد درصد قانع میشدم که عاشق دلخسته دختری هستم که انتظار تلفنش را دارم و فردا صبح زود خودم را به سر کوی دلدار می رساندم و دوباره یادداشتی عاشقانه و گله آمیز کف دستش میگذاشتم و در میرفتم و فرداشب باز همان آش بود و همان کاسه! اینها را یکبار خود هوشنگ برایش تعریف کرده بود - و آخر داستان اینکه هوشنگ گفته بود: «بالاخره پدر و مادرم متوجه شب های بی تابیی من شدند و تصمیم گرفتند برایم زن بگیرند...»

... و هوشنگ چی؟ او هم قطعاً دخترکی زیبا را بر ترک موتور جوانکی که میتوانسته «هوشنگ نوجوان» باشد نشسته دیده. و آیا هوشنگ پیش خودش فکر نکرده که: «این هم جوانی بود که ما کردیم. شش ماه آزرگار عصرها از مدرسه در میرفتم و جلوی مدرسه انوشیروان دادگرمی ایستادم و روی یک دختر، بقول بچه ها «زوم» میکردم. هی لبخند و ویراژ و ژست های باصطلاح «علی گلابی» و بدو بدو و نامه که بزور کف دستش میگذاشتم و نمره تلفنی میدادم و شب با التهاب کنار تلفن می نشستم و خبری نمیشد و تا صبح در رختخواب از این دنده بآن دنده می

و هوشنگ را گرفته بودند و ژیلایا را گرفته بودند و هردو را - مثل دو تا پنجره «توی یک دیوار سنگی» کنار هم کار گذاشته بودند. این گرفتار آمدگی، احساسی بود که انکارش نمیشد کرد.

در ازدواج آنها «پیشگیری از التهاب» هوشنگ و رساندن ژیلایا به «خانه بخت» اساس اصلی بوده. در این هیچ تردیدی نیست...



گل بی گلدون

امریکائی بینی چکار میکنی؟
هوشنگ سکوتی می کند و بعد می خندد و می گوید:
- حالا چه عجب این خیال بکله ات زده؟
- تو این مملکت هیچ بعید نیست...

و هوشنگ در حالیکه با موهای ژیلایا بازی میکند میگوید:
- بچه های ما ریشه در باورهای دیگری دارند. گلپهانی هستند که گلدونشون سنت های پر بار ماست. شاید سخت بتونند چنین کارهایی بکنند- اما هستند گلپهانی که میشه از گلدونی درشون آورد و توی گلدون دیگه کاشت و رشد هم می کنند. ما بچه هامونو باین سرزمین آوردیم و نمیتونیم جلوشونو بگیریم که فرهنگ این سرزمین را واگیر نکنند، ما فقط میتونیم خودمون باشیم و امیدوار باشیم که بچه هامونهم از ما دنباله روی میکنند، همین...

ژیلایا قانع نشد. هوشنگ هم دریافت که گفته هایش کمی شعارآلوده است. هردو سکوت کردند و تا صبح بدخواب شدند.

هوشنگ هر عصر به خانه میآید و ژیلایا هم. کنار بچه ها می نشینند- بچه های خوبشان. ژیلایا می اندیشد که اگر روزگاری شهلا دخترش را نشسته بر ترک موتورسوار جوانی ببیند چه خواهد کرد. شهلا ۱۸ ساله است. اما نه! اما چرا نه؟ نه! شهلا دختر خوبی است...

مگر بر ترک موتور مردی که دوست داری بنشینی ترا دختر بدی میکنند... اما شهلای من...

ژیلایا توی این فکرها دارد غوطه میخورد. شام میخورند و به رختخواب میروند هوشنگ می پرسد:

- سر شام زیاد مثل اینکه حالت جا نبود، چیزی شده؟
- راستش نگران آینده بچه هام، توی این مملکت بی در و پیکر.
- بچه های خوبی هستند بچه هامون، نگرانیت چیه؟
ژیلایا که از پشت خوابیده و به سقف خیره شده، به سوی هوشنگ می غلظد و می گوید:
- آگه روزی شهلا را نشسته بر ترک موتورسیکلت یک پسر

امور حسابداری و مالیاتی خود را

به اشخاص متخصص **CPA** و با تجربه بسپارید

مؤسسه حسابداری و مشاوره مالی

الیاس عزیز لاوی CPA

عضو انجمن های حسابداری رسمی **CPA** کالیفرنیا و امریکا

عضو انجمن حسابداران خیره انگلستان **FCA**

دارای ۱۸ سال تجربه در امور حسابداری و مالیاتی

- تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی (افراد - شرکتهای سهامی و تضامنی - تراست ها)
- تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی هدیه (Gift Tax Return) و مالیات بر ارث (Estate Tax Return)
- مشاوره در امور مالیاتی جهت کاهش بدهی مالیاتی، برنامه ریزی مالیاتی و ارزیابی Tax Shelter
- تهیه صورت محاسبه افزایش اجاره و هزینه های مربوط به ساختمان های تجاری و شاپینگ سنتر (C.P.I. and Pass Through Expenses)
- تهیه صورتهای مالی (Financial Statements) جهت اخذ وام از بانک ها و مؤسسات اعتباری
- طرح، تنظیم و سرپرستی سیستم های حسابداری مالی و حسابداری قیمت تمام شده
- مشاوره در امور سرمایه گذاری جهت خرید و فروش مؤسسات تجاری از قبیل کارخانجات، مؤسسات خدماتی، مغازه های خرده فروشی و عمده فروشی، صادرات و واردات
- مشاوره در امور مربوط به حسابرسی مالیاتی I.R.S. Audit و ادعای خسارت از شرکت های بیمه

ELIAS AZIZ-LAVI

CERTIFIED PUBLIC ACCOUNTANT

8907 WILSHIRE BLVD., SUITE 301

BEVERLY HILLS, CA 90211

Tel : (310) 657-2600

Fax: (310) 657-8981

ضد یهودیگری

در جستجوی ریشه‌ها و انگیزه‌های

ستیزه جوئی با یهودیان

دکتر هوشنگ ابرامی

۱- زنجیری از چراها

مسئله، مسئله، مسئله من یهودی است؛ من یهودی که سن و سال قومی ام از ۵۷ قرن در میگذرد و در این زمان دراز، نسلی از پس نسل دیگر، از چپ و از راست با انبوهی عظیم علامت سؤال روبرو بوده ام. نمی‌خواهم، نمی‌توانم چشم برهم بگذارم و این دریای علامت سؤال را نادیده بگیرم. تنها دشمن بزرگ من هیتلر، نیست که در کتاب قطور «نبرد من» اش از این مسئله دم میزند و بعد به یاری یاران دانشگاه دیده اش برای نجات ملت‌ها از دست این قوم حل نهائی مسئله را ارائه میدهد. رهبر بزرگ من هر متصل نیز قریب یکصد سال پیش از این در کتاب کوچکش «دولت یهود» می‌نویسد: «مسئله یهود، یک مسئله مذهبی یا اجتماعی نیست. یک مسئله ملی است» و بعد برای حل آن و نجات قوم یهود از شر نامردمیهای دیگر ملت‌ها تشکیل کشور مستقل یهود را پیشنهاد می‌کند. پس چه از دید دشمن و چه از دید دوست چیزی بنام مسئله یهود هست. نهایت آنکه آن یکی در راه حل آن ناله سرد و سیاه مرگ سر میدهد و این یکی ندای گرم و پرشور زندگی. و شگفتا که بدنبال کشتار شش میلیون یهودی و در پی بازآفرینی دولت مستقل اسرائیل همچنان در دنیا نواهای شوم «آنتی سمیتیسم» به گوش میخورد.

مسئله، برای من یهودی دراز عمر چنان پیچیده و بغرنج و فسیل شده و دارای مجهولات متعدد است که سخن از حل آنرا- بیشک از دیدگاه آن دوست و رهبر بزرگ- به کنار میگذارم که همچنان که خود گفت «مسئله جهانی سیاسی» است و ما را خواه ناخواه به دنیای سیاست می‌کشاند. قصد من، نه اگر شناخت عمیق دریای سؤال‌ها بلکه اندک آشنائی با آن از برای یافتن علت بدخواهی‌ها و کینه جوئی‌ها و دشمنی‌های حیوانی با قوم یهود است.

به پشت سرم که نگاه میکنم نسل دهم و پنجاهم و صدم و دو یستم را می‌بینم که هر کجا که بوده اند و در هر زمان و دیاری که زیسته اند فریاد چراهاشان، یا آسمان زندگیشان را تیره و پر درد کرده و یا سینه‌های خاموششان را از هم پاشیده است. اینهمه ظلم، اینهمه کشتار، اینهمه بی انصافی و بی مروتی، اینهمه انتقام جوئی، اینهمه تحقیر و اینهمه تهمت برای چه؟ چرا؟ چرا؟ چرا؟ آیا پاداش قومی که خدای را شناخته و بدیگران شناسانده، قانون را آورده و بدیگران ارمغان کرده، مظهر انسانیت بوده و خادم انسانیت، و نه فقط بصورت انفرادی بلکه بشکل جمعی- چنانکه بعد خواهیم دید- بزرگترین خدمات اقتصادی و بهداشتی و حقوقی را به عالم بشریت کرده اینستکه قرون متوالی از دست ملل دیگر اینهمه زجر و آزار ببینند؟ آیا فقط باید به اینکه اینها همه حکمت خداست و مشیت الهی است بس کرد و یا خداوند این اجازه را بمن بنده گزیده اش میدهد که چراهایی را که بعضی به کهنگی نخستین نسل منند و بعضی به تازگی نسل خود من باز بگویم و در پی یافتن جواب باشم؟

زنجیری بلند از چراها را، چون کلافی عظیم و سردرگم، پیش روی دارم. زنجیری بزرگتر از حجم اطاقی که در آن نشسته ام، بزرگتر از خانه ای که در آن بسر می‌برم و بزرگتر از شهری که در آن زندگی می‌کنم. دست بر هر حلقه میزنم فریاد خشمناک چرائی را می‌شنوم. به روشنی می‌بینم آن پیرمرد سپید موی را که در روستای کنار کوه کرمل کتاب مقدس را زیر بغل محکم چسبیده و دوان دوان راه فرار را در پیش گرفته. یک صندلش از پای درآمده و زمین سنگلاخ و خاشاک دار کف پایش را آزار میدهد. اما او دولا دولا عرق میریزد و نفس نفس میزند و خودش را به پیش می‌کشانند و زیر لب پیاپی «یا ادونای» و «یا موشه ربنو» میگویند که ناگاه سه سر بازسوار رومی با کلاه خود و لباس اونیفورم جلواش سبز میشوند. یکی نعره میکشد: «آهای پیرمرد» و

از اسب پائین می آید و کتاب مقدس را از زیر بغلش بیرون می کشد و بگوشه ای پرتاب می کند. پیرمرد سمت کتاب می رود تا آنرا بردارد و ببوسد اما دو سوار دیگر مهلتش نمی دهند، با شمشیر سینه اش را می شکافند و با اسبان خود از روی پیکر خون آلودش میگذرند. پیرمرد پیش از آنکه آخرین نفس را بکشد چشمان بیرنگش را به آسمان میدوزد و می پرسد: «چرا؟»

بدیده دل می بینم که جنگندگان سرمست صلیب بدست در شهر نور و یخ ده جوان یهودی را بدین اتهام که شمعدان مریم مقدس را از کلیسا به سرقت برده اند، دور کنیسانی به صلیب های چوبین بسته اند و بر سر و رویشان روغن خوک مالیده اند. مشعل بدستها صلیبها را آتش می زنند و تماشاچیها هلهله می کشند. جوانان یهودی میسوزند و از ته دل فریاد بر می آورند که: «چرا؟ خداوند! چرا؟»

بوضوح می بینم زن جوان نوعروسی را که پای در بازار پارچه فروشان بغداد میگذارد و برای انتخاب پارچه به چند «طاقه» دست می کشد و سرانجام یکی را انتخاب می کند. اما وقتی دستمال گره خورده اش را برای پرداخت وجه باز می کند چشم فروشنده متعصب به برگی می خورد که بزبان عبری نوشته شده و یکمرتبه فریاد می کشد: «آهای بد جبهود! پس وصله جبهودی ات کو؟ مردم بگیرید این کافر را که همه اجناس مرا نجس کرد» و چند دقیقه بعد نوعروس افتاده بر زمین آلوده به خاک و خونست و دارد جان می کند و بخود می پیچد و خون از گوش و بینی و گوشه لبانش جاری میشود و در دم مرگ می گیرد و می پرسد: «آخر چرا؟»

بخوبی می بینم که در شهر اودسای روسیه زنی به همراه پسر کوچکش و مادر پیرش کنار تنور چندک زده اند و دارند برای معدنیسان «مصا» می پزند که ناگاه مردی چکمه پوش عربده کشان در خانه را می شکند و وارد میشود و با یک لگد پسرک را در تنور می اندازد و چنگ در گیسوی مادر می کند و او را کشان کشان به گوشه حیاط می کشد و به او تجاوز می کند و بعد با پنجه هایش آنقدر حلقومش را می فشارد که سیاه میشود و دیگر دست و پا نمیزند و مادر پیر بر سر و سینه می کوبد و شیون بر می آورد که: «چرا؟ چرا آخر؟»

بی پرده و بی ابهام می بینم که قزاق مست لهستانی راه را بر مرد یهودی و پسرش که بخانه میروند سد می کند و می پرسد: «جودید؟» و بعد خونسردانه با گلوله طیانچه مغز پسر را متلاشی می کند و به راهش ادامه میدهد و مرد وحشت زده و رنگ پریده و لرزان مویه می کشد و فریاد «چرا» از سینه بر می آورد.

و خوب می بینم که نزدیک شهر «ویتوریا» ی اسپانیا مرد جوان یهودی را که از تغییر مذهب خود سر باز زده درون بشکه ای چوبین که سراسر سطح آنرا در فاصله های کوتاه میخ های بلند

کوبیده اند بزور جای میدهند و در بشکه را محکم می بندند و آنرا از بالای تپه به پائین رها می کنند. با هر غلٹی میخ های تیز فولادی اندام جوان را سوراخ سوراخ میکنند و قبل از اینکه او به پائین برسد آخرین نفس را می کشد و پیش از آخرین نفس، خون گرمش فریاد «چرا» یش را میشود و می برد.

این چراها مگر یکی دوتا و صدتا و هزارتاست. از ده ها میلیون فرونتر است. از آن مقام روحانی یهودی که بدست نیروی بابل گرفتار آمد تا آن کودک معصومی که در چنگ جلادی بنام «منگله» افتاد و از آن زنی که در بازداشتگاه مرگ پوست و استخوان شد تا آن رهگذری که در اورشلیم کاردیک ضد یهود پشتش را شکافت و خونش را بر زمین ریخت همه بنحوی، آرام یا خشم آلود، پرهیزکارانه یا عصیانزده، خداپرستانه یا کفرآمیز، خاموش یا با فریادی جگرخراش این «چرا» را بزبان آورده اند.

و مسئله بغرنج، مسئله همین چراهاست؟ این کینه های حیوانی و عداوتهای سیاه و دشمنی های بی انجام از کجا سرچشمه گرفته؟ دلیل بیزاری غیر یهودیان از یهودیان چیست؟ چرا عیسویان و مسلمانان که بدنبال یهودیان پرستش خدای یکتا را پذیرفتند از دیگر ادیان با یهودیان ستیزه جوئی بیشتری دارند. راز و رمز این دریای توفانزده سیاهدلی و بدخواهی را کجا می شود پیدا کرد؟ آیا می توان این دریای دشمنی را فقط ناشی از جهل و حماقت نادانان و نافهمان دانست؟ اگر چنین است پس چرا حتی بزرگان ادب و اندیشه که دنیا بوجودشان می نازد، کسانی چون شکسپیر و ولتر و مولوی و گوگول و دهها و صد ها نویسنده و محقق و دانشمند هم نیش قلم تلخ و تند خود را متوجه من یهودی کرده اند و اگر نویسندگان و متفکران نادری چون امیل زولا و ماکسیم گورکی و ژان پل سارتر دست لطفی بر سر من کشیده اند، لطفشان در برابر بدگوئی دیگر نامداران شعر و ادب قطره در مقابل دریاست.

ریشه درد کجاست؟ آیا نفرین خدا و آه موسی است که بخاطر نافرمانیها و سرکشی های قومی دامنگیر ما شده. آیا گناهان ما بهنگام قیام موسی علیه ظلم و زور و برده داری آنقدر سنگین بوده است که سزاوار اینهمه عقوبتیم و شایسته روبروئی با بی شرمانه ترین و وحشیانه ترین اعمال؟ جواب چراهایمان را چگونه می توانیم یافت؟ کفر و عصیان و سخن نابجا که مارا به جانی نمی رساند، باید دلیلی، باشد که دنیا بر چهره ما اینهمه چنگ می کشد. آیا دنیا می تواند بگوید چرا؟ می تواند؟ و یا بعنوان علت و دلیل، پوچ ترین، خام ترین و ابلهانه ترین تهمت ها را، مثل همان وصله جودوی، بما می چسباند.

از دنیا چرا پرسیم از خداوند می پرسیم، پروردگارا! مگر توبه این قوم کوچک، قومی که آنرا در خاک بیگانگان پراکندی تا دشمنانش چون شمشیر در برابرش

برویند؛ به این قوم مظلوم اشک آشنا که شبها و روزهای بسیار از برای رهائی خویش در خلوت و در جمع، در برابر تولا به کرده، چه قدرت افسانه ای، چه نیروی بی مرز آسمان آسا، چه توان شگرف ناشناخته ای عطا کرده ای پروردگارا، که پیامبر ترا در ارض مقدس به صلابه می کشد، با مرگ سیاه یک سوم جمعیت اروپا را نابود می کند، قیصر را از تخت قدرت پائین می آورد، در اتریش و مجارستان و آلمان و لهستان و فرانسه و انگلستان موجب سقوط بورسها و تزلزل اقتصادی میشود. با انقلاب ترک جوان، امپراطوری عظیم عثمانی را ساقط می کند و در دهان انقلابیون کلمات حریت و مساوات میکارد، آتش جنگ جهانی اول را بر می افروزد، تزار قدرتمند خوفناک را با آنهمه کجکبه و دبدبه سرنگون می کند، حزب کمونیست را در خطه پهناور شوروی چیره میسازد، برای تسلط بر تمامی دنیا یک حکومت سری و قهار تشکیل میدهد و تمام افراد خویش را بعنوان عاملان مستقیم و آگاه این حکومت در همه کشورها و شهرها می پراکند تا بدستور حکومت پنهانی، دولتها را در ممالک گوناگون بیاورند و ببرند و حزبها را علم کنند و برچینند و توطئه ها کنند و نقشه ها بریزند. خداوند گارا، مگر این قوم چه قدرت معجزه آسائی دارد که جهان کاپیتالیسم را با سرانگشت اداره می کند، بحران اقتصادی اروپا را پیش از جنگ جهانی دوم بوجود می آورد، مرام کمونیسم را بهمان سادگی که به اراده خویش آورده، خیلی راحت و آسوده از روی زمین برمی چیند و کارهای عظیم کوه پیکر دیگری می کند که از عهده هیچ کشور نیرومندی که زراد خانه اش به وسعت سرزمین اجدادی این قوم باشد بر نمی آید. خداوندا، اگر واقعاً آنچه درباره یهود و اعمال یهودیان گفته اند درست باشد که این قوم با یک «توک پا» کره دنیا را هم می تواند به قعر ظلمات لایتناهی سرنگون کند و یا بجای اولش پیش خورشید بفرستد!

این همه تهمت های شگفت آور ضد یهودان، چراهای دیگری را از آنسوی قضیه نیز بیار می آورد. به سخن دیگر مسئله من یهودی، تنها از بُعد خود من مطرح نیست بُعد دشمن مرا هم در بر می گیرد و سئوالات دیگری را پیش می کشد. بعنوان مثال چرا وقاحت و بیشرمی و کورذهنی یک آدم نما باید تا بدان حد برسد که بنام نئونازی، هولوکاست را بدست نازیها منکر شود و بگوید آن جنایات را خود یهودیها علم کردند تا ترحم دنیا را برای تشکیل اسرائیل جلب کنند!! آیا تمامی اتهامات ناجوانمردانه دیگر که به یهودیان نسبت داده اند، در همین قالب فکری نیست؟

رواج این عقیده در جهان مسیحیت که آنچه را مورد پسندشان نباشد کار یهودیان بدانند پایه خیلی کشتارها و تبعیدها و بیدادگریها شد. چنین طرز فکری که در غرب ریشه ای کهن دارد برای یهودیان مشرق زمین شناخت عام ندارد اما گاه چنان در

اروپا اغراق آمیز میشود که بصورت «مضحکه» در می آید. میگویند بعد از جنگ جهانی اول یک ضد یهود در جمعی گفت: «این یهودیها بودند که باعث جنگ بین الملل شدند». شنونده ای که یهودی بود گفت: «بله، همینطور است. یهودیها و دوچرخه سوارها» ضد یهود پرسید: «دوچرخه سوارها به چه دلیل؟» و مرد جواب داد «به همان دلیل که یهودی ها»

در خاطرات یک روزنامه نگار روسی می خوانیم «... در آغاز تروتسکی یهودی زیر بار نمی رفت و پیشنهاد لنین را برای پذیرفتن مقام صدر شورای عالی خلق رد می کرد. یکروز وی به لنین گفت: آنوقت مردم خواهند گفت حکومت شوروی در دست یهودی هاست.

لنین خندید و گفت: آنها در هر صورت، چه تو پیشنهاد مرا پذیری چه نپذیری خواهند گفت که ما همه جهودیم!»

بر اساس همین شیوه فکری که امروز بصورت دیگر در دنیای غرب شاهد آنیم اگر در ممالک اروپائی سیلاب می آمد، خشکسالی میشد، کشوری به کشور دیگر هجوم می برد، انقلاب میشد. جنگ میشد. فقر و مرض شیوع پیدا می کرد، رژیم تازه ای روی کار می آمد، و یا رعد و توفان در می گرفت دست یهودی را در کار می دانستند و اورا سزاوار تنبیه؛ انگار که یهودی مظهر نیروی ماوراء الطبیعت بود. در این اعتقاد جنون آمیز گاهی از اوقات، نقش یهودی در اعمال بزرگ دنیا تضاد و تباین پیدا می کند که یک نمونه اش اعتقاد به اینستکه هم کاپیتالیسم دستاورد یهودیان است و هم اینکه خلق کمونیسم کار یهودیان!! نمونه ای دیگر از این تضاد گوئی عجیب را که نمودار گنجی و پرت گوئی است شاهد بیاوریم. بدنبال انقلاب کبیر فرانسه، ناپلئون بناپارت، بر اساس ملی گرایی مطلق، درهای گتوها را گشود و به یهودیان به عنوان اتباع فرانسه آزادیهای داد و از همین روی گاه در تاریخ یهود از ناپلئون به نام کوروش ثانی نام می برند. بسبب این آزادیها یهودیان به موفقیت های چشمگیری نائل آمدند و دیری نپائید که مسیحیان متعصب و ضد یهود شایع کردند که ناپلئون خود یهودی است!

نیز پس از جنگ دوم آلمان منهدم شد و اسرائیل تولدی دوباره یافت بعضی از مردم آلمان شایع کردند که هیتلر مادری یهودی داشته و با روح یک یهودی در جلد یک ژرمن ظاهر شده و موجب بدبختی و فلاکت و بی آبرویی ژرمن ها و استقلال و آزادی یهودیها شده است! عجباً که از چشم ضد یهود هم ناپلئون آزادی دهنده مظهر یهودی برپیشانی دارد و هم هیتلر خون آشام یهودی گش!! آیا همین تضاد ها نشانه بی پایگی اعتقادات رایج علیه یهودیان نیست؟

تهمت ها و ناسزاگوئی ها و بد زبانی ها به یهودیان در طول تاریخ چند هزارساله بقدری کشنده و عمیق و دردناک بوده که بر

مروودشت فارس را بصورت جلگه های سبز و پر بار درآورد و آنکه در بیابانهای افریقا و امریکای جنوبی کشت کرد مگر یهودی نبود؟ مگر آندسته مردمی که در اواخر قرن نوزده، پس از کشتارهای دسته جمعی از روسیه به فلسطین رفتند و سکونتگاههای کشاورزی را بنیان گذاردند که بعد ها نطفه «موشاو» های اسرائیل شد یهودی نبودند؟

میگویند یهودی جبون و ترسو است. اگر چنین است پس آن زن یهودی که در سرزمین خود هواپیمای جنگنده را به پرواز در می آورد درحالیکه زنان ممالک نزدیکش از رانندگی ماشین هم محرومند و آن رزمجوی شیردلی که با دیدنش دشمن پا به گریز میگذازد کیستند؟ آن چگونه بیگانگی با کشتکاریست و این چه نوع ترس و جبن؟ و اگر شکلی دیگر از ایندو، در زمانی و مکانی وجود داشته علت وجودی آن چه بوده؟

پیدا است که هرچه پیش تر برویم و بیشتر بکاویم سئوالها فزونتر میشوند و امید به یافتن جوابها نیز زیاد تر. بدنبال علت بیزاریها و دشمنی ها هستیم. می خواهیم بدانیم که در طول قرون، چرا پیروان ادیان دیگر حل مسئله یهود را در چهارراهی قرار داده اند که یک راهش به تغییر مذهب، راه دیگرش به تبعید، راه سومش به طرد اجتماعی و راه چهارمش به قتل عام می انجامید. در جستجوی آنیم که سبب این اعمال غیرانسانی را نسبت به قوم گزیده خدا بیابیم. میدانیم که راه جستجوگری کوتاه و هموار نیست. تاریخ را باید بکاویم شاید دلیل پیدایش مسئله و نه راه حل آنرا پیدا کنیم.

اما قبل از آنکه نخستین گام را برداریم باید «ضد یهودیگری» را در سطوح و ابعاد گوناگون آن بشناسیم. شناخت و تعریف این واژه را به شماره آینده وامیگذاریم.

اذهان خود یهودیان نیز اثر بخشیده و پدیده «از خود بیزاری» را در میان پاره ای از آنان بوجود آورده است. تجلی «از خود بیزاری» را نه تنها در سطح ملایم، ضمن بحث ها و گفتگوهای دوستانه، می بینیم و می شنویم، بلکه در سطوح بالاتر نیز شاهد آنیم و بخصوص از زبان یهودیانی که تغییر مذهب میدهند انعکاس صدای تهمت ها و افتراهای دیگران را می شنویم و می خوانیم که از آن جمله اند بسیاری از یهودیان آلمان که پیش از جنگ جهانی دوم از طریق ازدواج با غیر یهودیان مذهب جدیدی را پذیرا شدند. نمونه کلاسیک از خود بیزاری، رساله کارل ماکس زیر عنوان «در باره مسئله یهود» است که سال ۱۸۴۴ انتشار یافت. مارکس که یهودی زاده بود، در کودکی تعمید شد و به مذهب مسیحیت درآمد. پدر بزرگ مارکس زبای بود و یک یهودی وفادار و معتقد. مارکس در این رساله یهودیان را بعنوان مروجین کاپیتالیسم محکوم می کند و در مقالاتی دیگر با کلامی تند و زننده از همکیشان پیشین خود سخن میگوید. حتی یکجا که از کثرت یهودیان لهستان بحث می کند با اهانت می نویسد که: «آنها مثل شپش تکثیر میشوند»

آیا این خصوصیت «از خود بیزاری» یهودیان که گاه در میان جوانان و ناقدان تند رو به حد اعلا میرسد، تا چه حد رنگ حقیقت دارد؟ آیا عیب و ایراد در وجود خود ماست؟ آیا این ما و اعمال ماست که دیگران را از ما بیزار می کند و بصورت دشمنان کینه توز انتقام جو در می آورد؟ آیا در اینهمه اتهامات بشمار که به یهودی وارد آورده اند میشود ذره ای از واقعیت را جست؟ میگویند که یهودی تنها راه کسب و تجارت و مادیگرایی را میداند و بر خلاف پیامبر والای خویش از شبانی و کشت و درو بی بهره است. اگر این گفته درست است پس آنکه صحرای خشک «ینگو» را به کشتزار بدل کرد، آنکه دامنه تپه های

دکتر بهروز بروخیم دکتر بنجامین (بهنام) بروخیم

جراحی استخوان و مفاصل - ارتروسکوپی

Orthopedic Surgery

9090 Burton Way
Beverly Hills, CA 90211

(310) 859-9196

10767 Riverside Dr.
North Hollywood, CA 91602

(818) 980-8881

خدمات بیمه نهائی

تلفن ۲۱۳-۸۵۸-۵۸۰۰



NAHAI INSURANCE SERVICES

433 N. Camden Drive, Suite 810
Beverly Hills, CA 90210

TEL: (310) 858-5800

FACSIMILE: (310) 273-5981

دکتر آونر منظور



جراح متخصص بیماریهای زنان، زایمان و نازائی

دانشیار دانشکده پزشکی UCLA

جراحی میکروسکپی - لیزر

مطب: ساختمان پزشکان سیدرز ساینای

(310) 855-7071

تلفن: ۷۰۷۱ - ۸۵۵ (۳۱۰)

مقاله ای که از نظر آنان می گذرد متن سخن رانی همکارها
گیتی بروخیم است، در مهمانی نهار سازمان زنان «هداسا»
که چندی قبل در «مرکز فرهنگی ارتص» برگزار شد.

عشق نغمه یک ساز تنها نیست

* عشق، اتصال شاخه گلی است بر فراز آنتن اتومبیل

گسترش شدید اپیدمی طلاق از مسائل حاد اجتماع ما است. چندی است که به توصیه یکی از سازمانهای یهودی ایرانی گروه هائی در حال تحقیق برای یافتن راه حلّ یا راه حلّ هائی برای جلوگیری از بسط هرچه بیشتر این مسئله هستند. اما اعتقاد من بر اینست که تا بیماری را به درستی تشخیص ندهیم یافتن راه درمان مقدور نخواهد بود. عده ای بر این تصوّرند که طلاق همانا خود بیماری است اما چنین نیست. طلاق عارضه ایست که از یک بیماری مهم ناشی میشود و آن بیماری به اعتقاد من جهل ما در شناخت عشق و عدم توانائی ما در پاسداری از آن است. جوانان ما نسل ناز پرورده ای هستند که تصوّر میکنند عاشق یعنی موجودی که خود و تمام خواست هایش را بدست فراموشی بسپارد و تنها فکر و ذکرش این باشد که چگونه بساز معشوق یا معشوقه برقصد. در حالیکه عشق نغمه یک ساز تنها نیست. عشق حالت یک ارکستر دوفره را دارد. یک پیانیست و یک و یولونیست را در نظر مجسم کنید. اگر دو نوازنده در کمال خودخواهی در آن واحد دو آهنگ متفاوت بنوازند، جنجال عجیبی بر پا میشود. اگر تمام مدّت فقط یکی از سازها نواخته شود، وجود ساز دوم بوج و بیپوده خواهد بود. ولی اگر دو نوازنده متعاقب تمرین های بسیار بی آموزند که باید یک موسیقی واحد را مشترکاً بنوازند، قسمت هائی را هردو با هم و قسمت هائی را هرکدام به تنهایی، آهنگی با یک هارمونی زیبا و موزون طنین انداز میشود، سمفونی عاشقانه ای که از دل انگیزترین سمفونی ها خواهد بود. در فیلمهای هالیوودی یافتن عشق و بدنبال آن ازدواج پایان ماجرا است، ولی در عالم واقعیت عشق را یافتن و ازدواج کردن یک آغاز است، آغازی که اگر طرفین از خود انعطاف و تفاهم نشان ندهند پایانی ناخوش آیند خواهد داشت. نسل خودخواه و من گرای امروز ازدواج را موقعیتی برای ارضای کلیه خواست های بجا و نابجای خود می داند و معتقد است که شریک زندگی اگر ادعای عشق می کند باید این خواست ها را تماماً برآورده کند حتی اگر با



خواست های خودش بکلی تناقض داشته باشد. و ما پدر و مادرها نه فقط کوششی بخرج نمی دهیم تا به آنها بفهمانیم که چنین چیزی رؤیائی است محال بلکه این رؤیا را تقویت هم میکنیم بخیال اینکه چنین تلقینهای مضر و خانه براندازی نشانه شدت عشق ما به آنهاست. و متأسفانه در مورد بسیاری از طلاق ها، اگر خوب دقت کنیم پی میبریم که تلقینهای غلط همراه با دخالتهای بی جای والدین از عوامل اصلی ایجاد این جدائی ها بوده است. جوانان امروزی جامعه ما از عاشق یا شریک زندگی خود انتظار دارند یک Robot یعنی انسان ماشینی کامپیوتری باشد بدون هیچگونه فکر، خواست و انتظارات شخصی و فقط آماده خدمت کردن و سرویس دادن. درحالیکه عشق واقعی زمانی تقویت میشود و دوام مییابد که طرفین خود را با یکدیگر تطبیق دهند و برای رسیدن به چنین منظوری انعطاف بیش از حد لازم است، انعطافی متقابل. همین انعطاف نداشتن باعث شده که بشر قرن بیستم تنها و افسرده باشد آنچنانکه دکتر آلبرت شوایتزر بشردوست نامی میگوید:

«ما همه بسیار بهم نزدیکیم، ولی همه از فرط تنهایی در حال جان دادنیم». بله عشقها، دوستیها و روابط بشر امروزی کاملاً کاذب است چرا که بر پایه خودخواهی ها استوار شده. استنباط جوانان ما اینست که عشق با یک نگاه ایجاد میشود و هیچ کوششی برای پاسداری از آن لازم نیست درحالیکه دشوارترین کار همانا پاسداری از عشق و زنده نگهداشتن آن است. یکی از کتابهای مورد علاقه من که آنرا بارها مطالعه کرده ام کتابی است نوشته «دکتر لئوبوسکالیا» استاد تعلیم و تربیت دانشگاه «یو، اس، سی». این کتاب «عشق» نام دارد و سراسر آن به تجزیه و تحلیل این احساس زیبا اختصاص داده شده. دکتر بوسکالیا یکی از محبوبترین سخنرانان امریکا محسوب میشود و موضوع مورد علاقه اش در اکثر سخنرانیها همانا عشق است. در بخشی از این کتاب نویسنده در باره عشق چنین مینویسد: «عشق یعنی به معشوق اعتماد کردن، او را پذیرفتن و به او ایمان داشتن بدون هیچگونه ضمانتی. عاشق باید صبور باشد ولی در حین صبر باید برای تقویت عشق دائماً در حال فعالیت باشد نه اینکه پیوند عاشقانه خود را به امان خدا بسپارد. چرا که عشق یعنی مشارکت دائمی دونفر در همه شادیها و غمها. عشق لحظه هائی است که در زمان حال در آن شریک هستید، در گذشته ها محو نمیشود و در حسرت فردا هم نیست.» بطوریکه توجه کردید نویسنده، عشق واقعی را مشارکت در غمها و شادیها می داند ولی جوانان امروزی تصویری غلط از عشق دارند و رؤیائی فکر میکنند. آنها عشق واقعی را عشق بدون قید و شرط یا بقول آمریکائیهها Unconditional Love میدانند. به اعتقاد من فقط عشق مادر به فرزند جزو عشق های بدون قید و

شرط محسوب میشود. و بجز در مورد این رابطه در هیچ رابطه عاشقانه دیگری عشق بدون قید و شرط مقدور نیست. دو جوان عاشق که تشکیل خانواده می دهند باید آنچه را که بر خود نمی پسندند بر دیگری هم نپسندند. اگر خود از شریک زندگیشان توقع زبان خوش، محبت، فداکاری و وفاداری دارند باید بدانند که او هم متقابلاً و طبیعتاً دارای چنین خواستهائی است و اگر فقط یکی از طرفین این اصل های مهم را رعایت کند و طرف دیگر فقط گیرنده خوبی باشد و بخودش زحمت آنرا ندهد که انتظارات شریک زندگیش را برآورده کند، تعادل ترازوی عشق بکلی بهم میخورد و ادامه زندگی غیرممکن میشود.

یکی از عواملی که زوج های جوان و عاشق را دچار دردسر میکنند، نحوه سخن گفتن یا بهتر بگویم کلام نابجا و نادرست است. زمانیکه اختلافی بروز میکند طبیعتاً هرکسی آرامش خود را از کف میدهد ولی کسانیکه در چنین موقعیت هائی عنان اختیار از دست میدهند و پرده حیا را میدرند بزرگترین ضربه را بر عشق مشترک خود وارد میکنند. پرده دری و بی احترامی و نیش و کنایه، عشق را مسموم میکند. بارها تکرار کرده ام که زندگی زناشویی بسان یک قندچینی حساس و شکننده است. پرده دریا ترکهائی است که بر بدنه قندچین وارد میشود، گاه قندچین را می شکند، گاهی هم با بند زدن میتوان مانع شکستن قندچین شد، ولی قندچین بند زده به زیبایی قندچین سالم نیست اگر هم به آن تلنگری بزنید صدای خوشی که از قندچین سالم بر میخیزد از آن بر نخواهد خواست. دکتر بوسکالیا در این باره می نویسد: «افراد در نحوه محاوره به دو دسته تقسیم میشوند. نحوه محاوره عده ای نحوه ایست مثبت، کلمات این گروه شادی بخش، دلنشین، زیبا، امیدوارکننده و آرام بخش است. عده دیگری هستند که کلمات منفی بر نحوه تکلمشان تسلط دارد. سخن گفتن آنها آمیزشی است از نیش و کنایه همراه با حرفهای سخت و ناامید کننده، فاقد شادی، دل شکن و خلاصه کلام منفی. مثبت ترین کلام عالم که موجب شکوفائی هرچه بیشتر عشق میشود «بله» است. «بله» حالت یخ شکن را دارد و انجماد افکار را ذوب میکند. یک فرد عاشق، زندگی، شادی، آگاهیها، مردم و حتی تفاوت ها را با کلام مثبت «بله» استقبال میکند. اگر «بله» برای او زیاد تهدید کننده باشد «شاید» را امتحان میکند. ولی «نه» گفتن یعنی راه را بر آن چیز یا آن کس بستن، آنرا از دایره بیرون راندن و گناه برای همیشه. اگر کسی می خواهد عاشق واقعی باشد باید عشق را با «بله» پذیرا شود. به این صورت که هنگام محاوره با همسر و فرزندان، رئیس و همکار، همسایه و دوست، فروشنده و مأمور پمپ بنزین دقیق و آرام باشد و در انتخاب کلمات حد اکثر احتیاط را به خرج دهد. زیرا کلماتی که بکار می برید معرف آن هستند که چگونه انسانی هستید، تا چه حد

دنیا دیده و با تجربه اید، در زندگی چه ها آموخته اید و چگونه آموخته اید. چرا که شما چیزی جز کلامتان نیستید و کلمات میتوانند در جاده کشف عشق گامی بلند و موثر محسوب شوند.»

مسئله دیگری که جوانان امروزی در زمینه عشق و ازدواج با آن مواجه هستند آماده نبودن برای قبول مسئولیتهایی است که یک رابطه ایجاد میکند. عده ای با این مسئولیتهای آشنا نیستند و گروهی از قبول این مسئولیتهای وحشت دارند و نتیجتاً از ابتدای یک رابطه عاشقانه سعی بر آن دارند که از زیر بار مسئولیتهای شانه خالی کنند و حتی الامکان همه مسئولیتهای را در کمال خودخواهی به طرف تحمیل کنند. در حالیکه اگر زوج جوان هر کدام مسئولیتهای خود را بشناسند و در راه انجامشان بکوشند رابطه ای زیبا، سالم و متعادل ایجاد میشود. یک دانشجوی جوان در این باره اظهار نظر بسیار جالبی دارد. وی میگوید: «من همیشه از درگیر شدن در یک رابطه جدی وحشت داشتم، وحشت واقعی من از مسئولیتهایی بود که تصور میکردم چنین رابطه هائی بر شخص تحمیل میکنند. از انتظاراتی که پیش خواهد آمد وحشت داشتم و از اینکه نتوانم آن انتظارات را جوابگو باشم. بالاخره زمانی قدرت آنها بدست آوردم که با شخص مورد علاقه ام رابطه مشترکی ایجاد کنم و برایم حیرت آور بود که این رابطه تا چه حد بر قدرت من افزود. بجای یک فکر از قدرت دو فکر یا دو مغز برخوردار شدم. در انجام کارها گویا دارای چهار دست، چهار پا شده بودم. بجز دنیای خودم در دنیای افکار و احساسات او هم شریک شدم. برای رشد روحی فکری و عاطفی، با پیوند قوایم به قوای او قدرتی مضاعف یافتم. و اکنون دوست داشتن دیگران برای من راحت تر شده است. قدرتم افزایش یافته و ترس و تردید هایم دچار کاهش شده.» بطوریکه ملاحظه میکنید این مسیری است که یک رابطه سالم و متعادل طی میکند.

در باره اهمیت محاوره و انتخاب کلمات مناسب صحبت کردیم بهتر است به اهمیت شنونده خوب بودن هم اشاره ای کنیم. عاشق و معشوقی که صحبت های یک دیگر را سرسری بگیرند یا بهتر است بگویم ناشنیده بگیرند، حکم مرگ عشق خود را امضاء میکنند. در یک رابطه عاشقانه یا یک رابطه زناشویی، طرفین به مستمع علاقمند احتیاج دارند، مستمع دلسوز، ولی متأسفانه اکثر زن و شوهرها وقتی صحبتی یا درد دلی میکنند، طرف اگر چه روبرویشان نشسته ولی حواسش جای دیگر است. چند بار باید تکرار کنی که «شنیدی چه گفتم؟ و او سرش را تکان میدهد بدون اینکه حرف دل صاحب سخن را شنیده باشد، چنین مستمعی نه فقط صاحب سخن را بر سر ذوق نمی آورد و بلکه او را دچار این استنباط میسازد که یک رابطه گرم عاشقانه مبتدل به ارتباطی سرد شده است. در اکثر خانه ها

یکی سخن میگوید و دیگری پشت روزنامه خود را مخفی کرده و یا اینکه نگاهش را به تلویزیون میدوزد و چنین بنظر می آید که در عالم دیگری سیر میکند. این بی اعتنائی، این حرف را به گوش جان نشنیدن سردی و نفاق ایجاد میکند. در این باره دکتر بوسکالیا میگوید: «اگر به معنای واقعی سخن دیگری را میشنیدیم، طنین شادی یا غمش نیز به گوشمان میرسید. عشق، هم گویا است و هم شنوا. عاشق باید از عشق خود سخن بگوید، ضمناً باید ندای معشوق را بشنود. بشر نیاز دارد دیده شود، شنیده شود و مورد نوازش واقع شود. عشق از این نیازها اطلاع دارد. متأسفانه بشر امروزی به بهانه گرفتاری، نه کسی را می بیند نه پیامش را میشوند حتی اگر این کس از اعضاء خانواده اش باشد. به همین جهت است که من بشر امروزی را «انسان نامرئی» مینامم. یکی از این انسانهای نامرئی هر روز در اطاق شما، روبروی شما، سر میز غذای شما و حتی در بستر شما است. می دانید روبرویتان است ولی او را نمی بینید، زیرا با دیده بصیرت او را نگاه نمی کنید»

بیائید به فرزندانمان بیاموزیم که برای دوام عشق در زندگی زناشویی باید هر روز نهال عشق خود را با بذل محبت، توجه، کمک، همدلی، خوش زبانی و غیره... آبیاری کنند و بکوشند که در این رابطه حساس هرگز حکم «انسان نامرئی» را پیدا نکنند. و برای حسن ختام این گفتار از تجربه ای که هفته قبل داشتم برایتان بگویم. هفته قبل نشستی و صحبتی داشتم با ربّای «وایس»، یکی از ربّای های کنسرواتو. بعد از پایان صحبت هر کدام به طرف اتوموبیل هایمان که اتفاقاً کنار هم پارک کرده شده بود رفتیم تا بسوی مقصد خود حرکت کنیم. متوجه شدم که به بالای آنتن اتوموبیل ربّای دو گل بسیار زیبایی قرمز رنگ وصل شده، گفتم: ربّای چه گلهای زیبایی، اینها هدیه کیست؟ جواب داد: «من هر بار اتوموبیل را در پارکینگ محل کارم که پارکینگ بسیار شلوغی است پارک میکنم، بعداً پیدا کردنش برایم مشکل است. فراموش میکنم آنرا کجا پارک کرده ام. همسرم این گلها را ببالاتن آنتن وصل میکند تا من اتوموبیل را از بین بقیه اتوموبیلها براحتی تشخیص دهم.» گفتم ربّای شما مرد سعادت مندی هستید که چنین همسر با محبتی دارید، گفت: «از این بابت خدا را شکر میکنم، ما پنجاه سال است که ازدواج کرده ایم و با محبتها و توجه هائی از این قبیل هنوز عشقمان با قدرت اولیّه ادامه دارد.» دوستان عزیز این صحبت را به پایان میبرم به امید آنکه عشق، تفاهم، احترام متقابل، رابطه عاطفی و جنسی سالم، هم دلی و هم زبانی میان همه زن و شوهرها در هر سن و سالی برقرار باشد.

دکتر ادریس ناس

پیش از زمان، نازان

465 N.Roxbury Dr., Suite 711
Beverly Hills, CA. 90210

بورلی هیلز (310) 273-5588
اورنج کانتی (714) 540-1122

من یک هفته یهودی بودم

دارد...؟ چه جادوئی و چه عنصری در آن نهفته است که اینطور فرزندان یعقوب را محافظت کرده است؟ بازوبند دعای صبوری و بردباری است؟ بازوبند ایمان و امید و استقامت است؟ این بیهوه، این افسونگر ملکوتی چرا این طلسم را فقط به بازوی شما بسته است...؟ با زهرخند گفتم جواب دارم... محمّد جان برایت جواب دارم...»

گاه از اسلامبول سردرآورد و گاه از پاریس ولی هنوز گاه مخفیانه و با ترس و لرز سری به وطن میزند و همه اش عقب دنیای پُرجلال و از دست رفته قبل از انقلاب میگردد و خودش هم متوجه نیست. آموزش به سختی میگذرد و خرجش تا نمیشود ولی کمتر لب به شکوه میگشاید و خونسرد و بردبار است. این بازوبند دعا و طلسمی که بیهوه به بازوانتان بسته است چه در بر

اسم اوّل او محمّد است و از یاران بلند همت و عزیز ماست و یک پارچه آفاست. تحصیلات عالی دارد و در دوره شاه، رئیس کارخانه ای عظیم بوده و مدال هم گرفته است. هم مهندس شیمی است و هم اهل قلم و هم رفیق باز است و هم نظر بلند و شوخ طبع و از یک بابت آنچه خوبان همه دارند او تنها دارد. بعد از انقلاب جلای وطن کرد و

کارخانه ای عظیم بوده و مدال هم گرفته است. هم مهندس شیمی است و هم اهل قلم و هم رفیق باز است و هم نظر بلند و شوخ طبع و از یک بابت آنچه خوبان همه دارند او تنها دارد. بعد از انقلاب جلای وطن کرد و گاه از اسلامبول سردرآورد و گاه از پاریس ولی هنوز گاه مخفیانه و با ترس و لرز سری به وطن میزند و همه اش عقب دنیای پُرجلال و از دست رفته قبل از انقلاب میگردد و خودش هم متوجه نیست. آموزش به سختی میگذرد و خرجش تا نمیشود ولی کمتر لب به شکوه میگشاید و خونسرد و بردبار است.

چند ماه پیش یکشب دیر وقت از پاریس تلفن کرد و معلوم بود در حال اضطراب و هیجان است و صبرش نیست درد دل کند و عُقده از دل بگشاید. گویا حساب وقت هم از دستش در رفته بود و نمیدانست اینجا ساعت ۳ بعد از نیمه شب است.

سالها پیش از او پرسیدم چرا نوشته هایت اینقدر بدل می نشیند لبخندی زد و گفت چون در موقع نوشتن خودم را از خوانندگان نادیده خود چند پله پائین تر میدانم و آنها را با هوش تر و با شعورتر از خود می پندارم چون نویسنده ای که خودش را بالاتر از خوانندگان خود بداند و گند دماغ داشته باشد آثارش بدرد نمیخورد. گفتم بلکه از عُقده حقارت رنج میبری؟ گفت برعکس، من از همه بالاترم چون خودم را از همه پائین تر میدانم...

دیدم نمیشود سر بسرش گذاشت و با اینکه ضد و نقیض حرف میزند کلامش حلاوتی دارد و دلنشین است و چندان هم از حقیقت دور نیست.

اسم اوّل او محمّد است و از یاران بلند همت و عزیز ماست و یک پارچه آفاست. تحصیلات عالی دارد و در دوره شاه، رئیس

رفتم و هر دو میدانستیم بیماری علاج ناپذیر است و او دیری نخواهد پائید.

یک هفته به مراجعت من مانده بود که دوستان سراسیمه خبر آوردند که پاسداران دنبال تو میگردند... مخفی شو!

گفتم من که کاری نکرده ام گفتند حرف های احمقانه زن. معاون سابق ترا دیروز گرفتند و گویا در زندان او این دخلش را آوردند. پرسیدم او چه گناهی کرده بود جواب آمد که از شاه مدال گرفته بود گفتم اینکه گناه نشد من سه تا مدال از شاه گرفته ام گفتند جواب خودت را خودت دادی توه سه بار بیشتر از او در خطری راه بیفت.

خواستم بروم به آپارتمان خواهرم و چمدان ها را بسته راهی شوم دوستم گفت گویا در غربت مغز خر بخوردت داده اند و مشاعر خودت را از دست داده ای. اقلأ دو سه نفر از مأمورین مراقب آپارتمان خواهر تو هستند. تو اگر آفتابی شده چمدان بدست بیرون بیائی بجای فرودگاه مهرآباد سر از دامگاه او این در خواهی آورد و بلیط ایرفرانس مراجعت تو به پاریس تبدیل به مسافرت به آخرت خواهد شد و پاسداران پاسپورت آن دنیا را بدست خواهند داد. حرف های احمقانه زن با ما بیا...

ناگهان مثل اینکه طاق هوا بر سرم آمده باشد معنی همه چیز برایم عوض شد و خودم را بی پناه و در خطر و در حال گریز و بناحق متهم شده یافتم و پشتم لرزید.

با صلاحدید دوستان یک هفته در زیرزمینی مرطوب و نیمه تاریک منزل رفیقم پنهان شدم و دیدم مثل آنافرانک ایرانی شده ام و شبها زیر گریه بخواب رفتم. هر بار دیروقت تلفن منزل دوستم زنگ زد من در زیرزمین بخود لرزیدم و گفتم حتماً دارند سراغ مرا میگیرند...

هروقت از پنجره کوچک و شیشه کثیره گرفته (از پشت پرده

گفتم بد نباشد چرا نفس نفس میزنی؟ چرا بغض گلویت را گرفته؟ گفت یکساعت است از فرودگاه آمده ام و خیلی حرف دارم بزنم و گرنه سکت میکنم و میترکم... تو حرف زن. فقط گوش کن.

گفتم محمد جان خیلی مُنقلب هستی... مگر خدای نکرده عزیزی را از دست داده ای؟ گفت از تهران می آیم و برای یک هفته یهودی بودم، یک هفته مثل یهودیان آلمانی دوره نازی ها و یهودیان روسی از پاگرام گریخته زندگی کردم فعلاً تو مرا یعقوب یا شموئیل خطاب کن تا دوباره خودم را جمع کنم و برگردم به اسم و رسم اصلی خود.

گفتم محمّد جان (بیخشد شموئیل جان) قدری شمرده تر حرف بزن و آرام بگیر من هنوز از حرف های تو سر در نمی آورم. چه بلائی سرت آورده اند؟ چرا تغییر مذهب داده ای؟ چرا چرت و پرت میگوئی؟ چرا... با بی تابی فریاد زد که ۵ دقیقه خفقان بگیر بگذار من دلم را خالی کنم. من دارم سکت میکنم، مسخره بازی را کنار بگذار و تک مضراب زن فقط گوش بده. گفتم سراپا گوشم بند از زبان بگشا من دهان را بسته ام.

فریاد زد که من نگفتم تغییر مذهب داده ام منظورم این بود که تجربه دردناک و ویران کننده یهودی سرگردان بودن را برای یک هفته تجربه کردم و بیچاره شدم و...

بعد بغض گلویش را گرفت و معلوم بود میکوشد جلو گریه خودش را بگیرد.

گفتم اگر بخواهی من یکی دو ساعت دیگر بتو تلفن میکنم تو خسته راه هستی و استراحت لازم داری حرف مرا نادیده گرفت و به صحبت خود ادامه داد.

- یک ماه پیش برای دیدن خواهرم که سرطان گرفته بود به تهران



پلاستیکی) دزد کسی به بیرون نگاه میکردم و میدیدم یکی دو پاسدار مسلح در جلو بعضی از خانه ها توقف کرده اند خون در عروقم منجمد میشد و ندانی در گوشت می پیچید که: مخفی گاه ترا کشف کرده اند! خودت را آماده کن.

در این هفت روز لعنتی من روزی صد بار خودم را مثل یک یهودی آلمانی (در حال فرار از گشتاپو) حس کردم و تازه فهمیدم آنها چه کشیده اند، این ترس «گیرافتادن» این ترس لعنتی «کشف شدن» و خطر با مرگ و شکنجه رو برو شدن غیر از همه ترس هاست و تیزاب روح و کشته عزت نفس و شهامت و مردی است و به هیچ نحوی رحم نمیکند و معجونی تلخ و نابود کننده است این ترس تنها ترس از مرگ نیست و با عناصر دیگری هم در آمیخته و انسان خودش را مثل موش در تله افتاده حس میکند.

تو میدانی من از مرگ هراسی ندارم ولی مرگ توهین آمیز، مرگی که با تهمت و افترا و تحقیر شکنجه روحی و جسمی توام شد، مرگی که حیثیت انسان بودن را از انسان گرفت و او را بصورت فردی خائن و جانوری وطن فروش و جاسوس اجنبی در آورد و فرصت دفاع از شرف و آبرو را نداد از دردناک ترین مرگ هاست.

چند گلوله ای که سحرگهان در حیاط زندان بدن را مثل آبکش سوراخ سوراخ میکند و خون (از ترس منجمد شده و از خشم بجوش آمده) به بیرون قواره میزند دردش موقتی است و فقط بدن را سوراخ میکند ولی خنجر و دشنه زهرآلود افترای ناحق و تهمت بیجاست که روح را تا ابد مجروح و آلوده میسازد و فریاد رسی هم نیست. من خیال میکنم (مثل فردی که تشنه گشته شده باشد) این زخم و این جراحت و این عطش بیگناه بودن در دنیای بعد هم گریبانگیر انسان است و التیام یافتن روح زخم خورده هیبات است

دو روز به مراجعت من به پاریس مانده بود و دوستان بمن اطمینان دادند دم متصدی گذرنامه را در فرودگاه دیده اند و گیری نداریم.

من در زیر زمین نیمه تاریک منزل دوستم دلم داشت میترکید و بیقرار شده بودم. کسی هم در منزل نبود و با وجود سفارش اکید دوستان که پناهگاه خود را بهیچوجه ترک نکنم و آفتابی نشوم آن روز بارانی بدون کراوات، کلاه را تا روی ابرو پائین کشیدم و خودم را زیر چتر مخفی کرده از خانه بیرون آمدم.

باران شدید و چتر و خلوتی خیابان بمن قوت قلب میدادند و مطمئن بودم کسی مرا نخواهد شناخت ولی در ته دل از خودم و سرنوشت وطن خود خجالت میکشیدم. میدیدم من در وطن خود در زادگاه و مسقط الرأس خود و بین همکیشان خود غریبه شده ام و در حال فرارم و از سایه خودم هم میترسم.

میدانی اسم اول من محمّد است و اسم فامیل منم یکی از

اسامی ۱۲ امام است و کسی محمّد را با اسحق یا یحزقل اشتباه نمیکند و لهجه منم بقول تو صد در صد مسلمانی است ولی آن روز در زاد بوم خودم دلم جوش میزد و تومیر یخت و خودم را در خطر میدیدم. دو روز قبل خواهر من فوت کرده بود ولی من از ترس بازداشت شدن در مراسم کفن و دفن او شرکت نکردم و خون گریستم.

دلم پسر پسر میزد یک تاکسی گرفته بروم سر قبر او و شمعی بر مزارش روشن کنم و اشکی بیفشانم ولی ترسیدم روز بعدش دوستان بر مزار خود من شمع روشن کنند و فاتحه بخوانند...

از جلو مسجدی که در همسایگی ما قرار داشت رد شدم. در کودکی پدرم بارها دست مرا گرفته به آنجا برده بود و مجالس ترحیم خانوادگی هم اغلب در آنجا برگزار میشد.

با اینکه من فردی مذهبی نیستم و نماز را هم شکسته بسته میخوانم خواستم وارد شوم و وضو گرفته یکی دو رکعت نماز بخوانم و برای آمرزش روح خواهرم طلب مغفرت کنم ولی ترسیدم. ترسیدم مرا بشناسند و لو بدهند. ناگهان به یاد ماجرای پدر بزرگ تنگ نفس دار تو در کاشان (و ترس عبور او از مسجد) افتادم و دود از سرم برخاست. او حق نداشت وارد مسجد شود چون یهودی بود، چون اسمش حقنظر بود چون در نظر باقی ها نجس بود. ولی من، من اسم محمّد بودم و مسلمان بودم و مادرم از سادات بود و پدر بزرگم هم ده ها بار به عتبات رفته بود ولی میترسیدم بدرون مسجد پا بگذارم. من موقتاً نجس شده بودم و ترس از مرگ و شکنجه زندان او این مرا ناپاک کرده بود... ترس و شرم مرا فلج کرده بود و از خود خجل بودم.

باران بشدت میبارید و من از جلو چلوکبابی آشنائی گذشتم. سال ها قبل من و دوستان اقلأ هفته ای دوسه بار دور هم جمع می شدیم و کره آب کرده و سماق و زرده تخم مرغ را روی برنج دم سیاه خوشبو و پُز بخار میریختیم و با پیاز خام و سبزی خوردن می بلعیدیم و دوغ آبلعی را هم بدنبال آن روانه میکردیم.

باز دلم پسر پسر زد یکبار دیگر پشت میزی که بوی زُهم میداد بنشینم و بوی پیاز خام و ریحان و کباب پُز چربی و پُز ادویه را استنشاق کنم و یک پُرس کباب سلطانی سفارش بدهم ولی ترسیدم اسم سلطان را از کباب حذف کرده باشند و من خودم را گیر بیندازم. بخود نهبی زدم و رد شدم. من تحت تعقیب بودم، من فراری بودم، من قهرمان بعضی از داستان های فرانس کافکا شده بودم.

وقتی از جلو اداره ای که من یک وقتی ریاست آنرا بعهده داشتم گذشتم بی اختیار در زیر چتر شروع به گریه کردم. یادم آمد من و معاونم کیومرث محصول کارخانه های تحت اداره خودمان را در عرض چند سال ۳ برابر کرده حتی به ترکیه و سایر ممالک همسایه هم صادر میکردیم...

یادم آمد او ومن از دست شاه مدال گرفته و از خوشحالی گریه را سر داده بودیم ولی حالا... حالا این مدال کیومرث به قیمت جان او تمام شده و جسد شکنجه داده شده و خون آلودش در زیر خروارها خاک مدفون بود و مدال من هم و بال گردن من شده هستی مرا در خطر افکنده بود...

آنهایی که مصدر کار شده بودند وطن پرستان تحصیل کرده ای مثل ما را طاغوتی و مُفسد فی الارض میخواندند و به خونمان تشنه بودند.

من در زیر باران، چتر را حائل کرده باز گریه را سر دادم ولی این بار گریه، گریه شادی نبود گریه سرافرازی از گرفتن مدال از دست شاه نبود، این گریه ای تلخ و ویران کننده و دردناک بود، گریه بروی قبر آرزوهای خاکستر شده و وطن زخم خورده و بی صاحب شده بود، گریه برای خودم و هموطنان خودم بود.

وقتی به منزل برگشتم هوا کاملاً تاریک شده بود و بی آنکه کسی بفهمد من در را باز کرده بدرون رفتم و با همان لباس های خیس و باران خورده بروی تختخواب زیرزمین افتادم و خواب رفتم...

• • •

شبیه که فردای آن قرار بود تهران را ترک کنم گروهی از دوستان به وداع آمدند و اسپند دود کردند و مرا از زیر قرآن گذراندند و بعد هم یک بطری کنیاک هینسی را باز کردند و با لبو تنوری خوردیم و مست شدیم.

نیمه شب بود که مهمانان رفتند و من تنها ماندم ولی تا صبح خواب به چشم نیامد و در رختخواب غلتیدم و وقتی هم چشمانم بسته شد کابوس سراغم آمد.

خواب دیدم دارم از پله های هواپیما بالا میروم ولی چند پاسدار با مسلسل بطرف من دویده مرا از پله ها به پائین میکشند و با دستمال چشمانم را بسته در همان وسط فرودگاه تیر بارانم میکنند و مسافری هم که از پنجره های هواپیما شاهد این منظره هستند هورا میکشند.

یکبار هم خواب دیدم خطر گذشته است و هواپیما اوج گرفته بسوی غرب در پرواز است ولی در همان موقع مسافر بغل دست من به شکل یک پاسدار درمی آید و دریچه اضطراری هواپیما را با لگد باز میکنند و مرا به بیرون هول میدهد و خودش بدنبال من بیرون میپرد و بعد دو چتر نجات ما بطور اسرار آمیزی باز شده هردو بطرف زمین سرازیر میشوند ولی از پائین گروهی از سربازان بطرف ما تیراندازی میکنند و الله اکبر میگویند.

هنوز آفتاب نرزه بود که من با چشمان سرخ شده از بیخوابی از زیر زمین بیرون آمدم و با بی رغبتی نان و پنیری خوردم و به رفیقم التماس کردم زودتر مرا به فرودگاه برساند ولی برای اینکه جلب سوء ظن نکند از همان دم در برگردد و خودش را در خطر نیندازد.

به فرودگاه رسیدیم و من چمدان و کیف دستی خود را برداشته بطرف در ورودی راه افتادم و خیس عرق شدم. سنگینی چمدان ها مسئله ای نبود آنچه مرا عذاب میداد پاسپورت من بود که در جیب بغلم بقدریک خروار وزن داشت و میترسیدم بجای تعبیه یک صندوق در هواپیمای ایرفرانس در باطلاق خونین زندان او این مرا عرق کند.

داشتم بطرف میز متصدی باز بینی گذرنامه ها میرفتم که رفیقم را در چند قدمی دیدم. او حرف مرا گوش نکرده و با یکی از آشنایان خود آمده بود و زاغ سیاه مرا چوب میزد ولی وقتی چشمش بصورت متصدی گذرنامه افتاد رنگش پرید و با صدای خفیفی به رفیق خودش گفت: یا امام زمان... مُحسن بازرس امروز نیامده... خدایا به محمد رحم کن...

من خطر را حس کردم و زانوهایم سست شد و عرق سردی بر پیشانیم نشست ولی تصمیم گرفته بودم بیش از این بُردلی نشان ندهم چون این هفت روز بقدر کافی جُبن و ترس و درماندگی از خود نشان داده بودم و ترس و لرز هم حدی داشت و بخود لرزیدن هم حدی داشت.

نفس عمیقی کشیده خودم را به نفهمی زدم و پاسپورت و ورقه اجازه خروج خودم را روی میز بازرس گذاشتم. او جوانکی بود لاغر اندام و رنگ پریده و ریش سیاه انبوهی داشت. چشمان ریز و قی گرفته او از پشت عینک ذره بینی بطور مادرزاد لبریز از سوء ظن و بی اعتمادی بنظر میرسید.

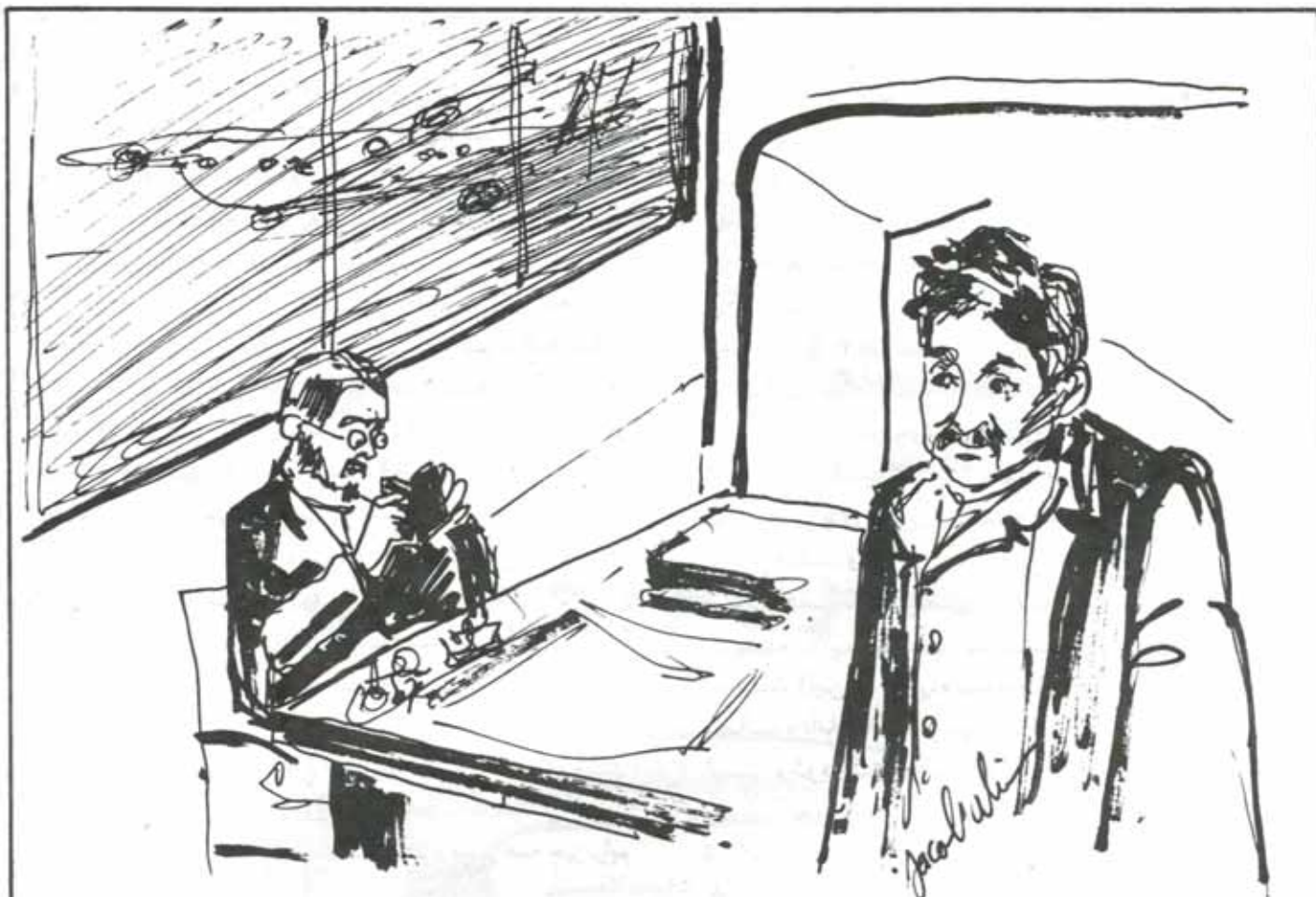
او از آنهایی بود که نصف مردم بنظرش مُفسد فی الارض جلوه میگردند و نصف دیگرشان جاسوس سیا بودند.

قدری مرا ورنانداز کرد و بعد از کشومیز خود ورقه کاغذی لیست مانند را بیرون کشید و گاهی به عکس پاسپورت و گاهی هم بصورت من خیره شد. من در زیر نگاه های خصمانه او روی خودم را برگرداندم و ترسیدم مرا شناخته باشد. باز ترس مرا فلج کرد و باز از خودم خجبل شدم. من در وطن خود در مقابل این

ریشوی بی سواد که شاید تا کلاس سوم ابتدائی بیشتر نخوانده بود مثل موش آب کشیده میلرزیدم. بمن حال استفراغ دست داده بود. او چند سؤال بی سر و ته و توهین آمیز از من کرد و سرانجام پاسپورت را مُهر زد و بدست من داد. بی اختیار نفس بلندی کشیدم و نیشم، تا بناگوش باز شد. مردک باز نگاه خصمانه ای بمن انداخت و با لحنی طعنه آمیز و آمیخته به خشم گفت: مگر داری از زندان فرار میکنی که اینطور خوشحال شده ای؟ اینجا را وطن میگویند. در اروپا و امریکا مگر آش رشته پخش میکنند...؟

خواستم جوابی باو بدهم ولی دیدم هوا پس است و آب و هوای زندان او این بمن سازگار نیست.

• • •



- آقای محمّد علیزاده خودشان را به مهماندار هواپیما معرفی کنند...

میدانی اسم دؤم من علیزاده نیست ولی همان اسم اول (محمّد) را که از بلندگو شنیدم از ترس به لرزه درآمدم و خودم را پاک باختم و فکر کردم بالاخره گیر افتاده ام.

مردی موقر و مسن با موهای خاکستری و عینک سیاه که در صندلی جلو من نشسته بود از جا برخاست و خودش را به مأموری که وارد هواپیما شده بود معرفی کرد و قدری با هم آهسته حرف زدند و او از هواپیما پیاده شد. رنگش پریده بود و می خندید.

دو بار دیگر هم قبل از اینکه هواپیما از زمین بلند شود احضار دو مسافری که اسمشان با محمّد شروع میشد از بلندگو بگوش رسید و من نیمه جان شدم ولی هیچکدام من نبودند.

- آقای محمّد جابران خودشان را معرفی کنند...

- آقای محمّد دامغانی، با مهماندار تماس بگیرند...

غرش جت های هواپیمای زمین گیر شده ادامه داشت ولی غول آهنین از جا تکان نمیخورد و دل من مثل سیر و سرکه میجوشید و زیر لب التماس میکردم و مثل دیوانه ها با هواپیما حرف میزد

- بلند شو... بلند شو... بد مصب بجنب... تکان بخور! مگر

فاصله من و هواپیمای ایرفرانس بیش از ۲۰۰ متر نبود و من در عرض دوسه دقیقه آنرا طی کردم ولی بنظرم یک عمر طول کشید و بقدر صد فرسنگ جلوه کرد چون میدانستم هنوز خطر نگذشته است و هرآن منتظر بودم دستی مرا از پشت گردن مثل بچه گربه بگیرد و روانه زندان کند.

سرانجام خودم را بدرون هواپیما انداختم و صندلی خود را پیدا کردم بعد کمر بند را آنقدر تنگ بدور خود بستم که نفس کشیدن را مشکل کرد.

دیدم این کار را برای خاطر جمعی و یک نوع پشت گرمی و دلگرمی میکنم چون در آن لحظات بُحرانی من له له میزدم به آغوش گشاده و گرم یک دوست یا آشنا پناه برم چون متزلزل بودم و خودم را باخته بودم ولی در آن لحظه تنها این کمر بند هواپیما- این موجود بی جان- بود که مرا در خود گرفته بود و یکنوع دلداری و دلگرمی میداد و من دیگر خودم را تنها و بیکس و بی پشت و پناه و در حال گریز نمیدیدم.

موتور جت هواپیما روشن بود ولی جت غول پیکر از جا تکان نمیخورد و غرش آن مثل شیری که زنجیر شده باشد رُعب آور و تهدید کننده بود و من از بی صبری و بی تابی بخود می پیچیدم. ناگهان بلندگوی هواپیما بصدا درآمد و من از دست رفتم:

نمی بینی دنبال من میگردند...؟ پرواز کن... اوج بگیر...
سرانجام هواپیما براه افتاد و از زمین بلند شد و اوج گرفت.
من صورت خود را به شیشه خنک پنجره بیضی شکل هواپیما
فشردم و بغضم ترکید... وطن مرا ترک کرده بود و منم داشتم
وطن را ترک میکردم. وطن به من پشت کرده بود و من نیز داشتم
بوطن پشت میکردم.

تا وقتی هواپیمای ما از مرز ترکیه گذشت من بیش از ده سیگار
دود کردم و دوباره وقایع دردناک و ویران کننده و
کابوس های هفت روز گذشته همه برام زنده شدند. بوضوح دیدم
من برای یک هفته اجباراً (یا شاید هم با طیب خاطر) یک یهودی
آلمانی یا یهودی فراری و تحت تعقیب و در خطر بازداشت و
شکنجه بوده ام و معنی در اقلیت بودن را درک کرده ام.

دیدم این هفت روز (این ۱۶۸ ساعت لعنتی) از هولناک
ترین و دردناک ترین و توهین آمیزترین روزهای زندگی من
خواهد بود و فراموش کردن آن محال است چون خاطراتی از این
قبیل مثل نقشی که بر سنگ بگنند تا زیر سنگ قبر هم با انسان
باقی میماند.

من یک هفته تمام یوغ اقلیت بودن و سنگ آسیای یهودی
سرگردان و در حال فرار و در حال «پنهان نگاهداشتن هویت
خود» را بگردن داشتم و از دست رفتن معنی همه چیز برایم
عوض شد.

مرحباً به گذشت و بُردباری و صبر و تحمل و ایمان و
سرسختی و صبوری شما فرزندان یعقوب! این سنگ آسیائی که
بگردن دارید کم کم جهیزیه قوم شما شده و سنگینی آنرا زیاد
برده اید و گرنه این بار تهمت و توهین و تحقیر و در بدری و بی
خانمانی و افترا و ترس از معلوم و نامعلوم کار همه کس نیست و
ما فوق طاقت بشر است.

شما ملتى خوشبین هستید ملتى که همیشه با امیدواری بجلو
مینگرد و به آتیه امیدوار است شما حتی در شب عید فطریکی از
دعاهایتان «سال آینده در اورشلیم...» است ولی دوهزار سال
است دنیا مجبورتان کرده است که از ترس خنجر خوردن و آلت و
پار شدن دائم به عقب بنگرید و به پشت سر خود نگاه کنید.

بگو چطور تابحال دوام آورده اید؟ این چه طلسمی است که
به باز و بسته اید و شما را از نفرین و طوق لعنت در اقلیت بودن
محافظت کرده است؟ آیا آن «یزوزا»^۱ آن دعائی که در محفظه
چوبی تعبیه کرده و به درب خانه های خود کوبیده اید و هر بار
که از منزل خارج شده یا بخانه برمیگردید آنرا میبوسید شما را
نجات داده است؟ یک نسخه از آن را بمن بده. من یک هفته
یهودی در حال فرار بوده ام و پاداش میطلبم و خودم را از شماها
میدانم. از باز و بند نامرئی که یهوه به شماها داده است یکی هم
به من بده.

گفتم ما نه طلسمی به باز و بسته ایم و نه ورد و دعائی پنهانی
داریم محافظ ما ایمان بحق و شهادت ما به تخم مرغ بوده است.
خنده ای عصبی کرد و گفت مرا دست انداخته ای؟ گفتم نه، ما
فرزندان یعقوب خصایص تخم مرغ را داریم و بزرگان ما آنرا
سمبل یهودیت خوانده اند و در اغلب اعیاد (به خصوص در شب
های عید فطر) موظفیم تخم مرغ پخته ای را با بعضی مَخلفات
دیگر سفره بگذاریم و آنرا سمبل قوم خود بدانیم.

پرسید: چرا...؟ چرا تخم مرغ...؟

گفتم چون تخم مرغ از یک بابت مثل قوم یهود است: هرچه
تخم مرغ را بیشتر بجوشانیم و حرارت بدهیم (برخلاف خیلی از
خوراک ها که له شده و از هم وا میروند) سخت تر و سفت تر
میشود. یهودی هم در غربت و تبعید و در بدری هرچه بیشتر
شکنجه میکشد و در آتش و آب جوش تبعیض و تعقیب و تهمت و
افترا و خصومت می سوزد سخت تر میشود و همین سرسختی
آمیخته با ایمان است که ضامن بقای او شده است. این
خصیلت (این له و لورده نشدن و این از هم نپاشیدن در زیر بار
مصائب و ناملایمات) سر دوام او، ضامن بقای او و جان در بردن
اوست و تودرست حدس زده ای این دعا و طلسمی است
نامرئی که به بازوی یک یک فرزندان یعقوب بسته شده. یهودی
از یک بابت تخم مرغ بشریت است.

گفت آیا این بازو بند دعا فقط مختص قوم شما است؟

گفتم نه، هر مظلومی که نامردی و شقاوت و بی رحمی
همنوعان خودش را تحمل کرد و ایمان خودش را از دست نداد و
با خدا یاغی نشد این بازو بند نامرئی با او اعطا خواهد شد. به
بازوی خودت نگان کن تو حالا دیگر از آن مائی... همین الان
از دهان خودت هم پرید که؛ یک هفته یهودی بودی، خودت را از
ما میدانی... به بازوی خودت نگاه کن... با چشم جان نگاه
کن... خوش آمدی... بمیان فرزندان یعقوب خوش آمدی.

محمد ناگهان از پشت تلفن بغضش ترکید و مثل کودک
مادرمده ای زار زار گریست. من ساکت ماندم چون حرف خودم
را زده بودم.

با اینکه اشک باوراه نمیداد با زحمت پرسید:

- من دارم برای وطن از دست رفته و وضع اسفناک هموطنان به
دام افتاده خود و برای این سیستم مسلمانی خودم گریه میکنم. تو
چرا گریه میکنی؟ گفتم: منم برای وطن و برای شش میلیون و
برای یهودیت خودم میگیریم... برای چند ثانیه در پشت تلفن
هر دو ساکت ماندیم و بعد بدون خداحافظی گوشی را گذاشتیم.

۱- ییزوزا: دعائی است که (بزبان عبری) در محفظه چوبی کوچکی جای
داده شده و در چهارچوب در ورودی منزل بیشتر یهودیان نصب شده است
و ساکنین منزل در موقع ورود و خروج با انگشت سیاه آنرا لمس میکنند و
میبوسند.

Law Offices of
STANLEY C. FRANKLIN
A Professional Law Corporation

استنلی فرانکلین

باسابقه ترین وکیل شناخته شده در جامعه ایران کالیفرنیا

بامکاری

پری فرانکلین



یک تلفن به دفتر ما کافیست

(818)

۲۴ ساعته

901-0344

وکیل متخصص در امور

تصادفات اتومبیل

بازداشت کمترین حق الوکاله

5900 Sepulveda Blvd., Suite 340 Van Nuys, CA 91411

دفتر حقوقی

فرهاد اریل

(فرهاد یاقوتی اریل)

وکیل رسمی دادگاه های کالیفرنیا



Law Offices Of

FRANK Y. ARIEL

آسیب بدنی ناشی از تصادفات اتومبیل، تصادفات در محل کاریا زمین خوردگی

امور جنایی (سرقت از مغازه ها و رانندگی تحت تاثیر الکل و مواد مخدر)

تنظیم وصیت نامه ، تراست (TRUST)، و انحصار وراثت

امور تجارتي و بازرگانی (تشکیل ، ثبت و انحلال شرکتها)

امور ساختمانی و معاملات املاک

امور مهاجرت و تابعیت

امور مالی و ورشکستگی

روابط مالک و مستاجر

امور کالکشن COLLECTION

(310) 286-2626

1801 CENTURY PARK EAST, TWENTY-FOURTH FLOOR, CENTURY CITY, CA 90067

بیاتا درد یکدیگر بفهمیم



آمدنش تحمیلی است. پا به این جهان میگذارد بدون اینکه خواسته باشد. دو نفر با هم کنار بیایند و در این رابطه پای او را هم بوسط معرکه میکشند! از دنیا میروند بدون اینکه خواستنی در این کار باشد. اگر بخواهد مدت بیشتری عمر کند و از زندگی لذت ببرد اجلس فرا میرسد و اگر از زندگی خسته و ناراضی باشد و بخواهد با دنیا وداع کند باید منتظر نوبت باشد. حق انتخاب زمان مردن را هم ندارد چرا که مرگ او را انتخاب میکند. مرد و زنی را که بنام پدر و مادری شناسد نمیتواند انتخاب کند. باو تحمیل میشوند و خوب یا بد تازه باید سپاسگزار و حق شناس هم باشد.

بچه ها حتی حق انتخاب فرزندان خود را هم ندارد. آنچه که بعنوان هدیه، چه دختر و یا چه پسر باو عطا میشود، باید پذیرا باشد و چه بسا محکوم است که در صورت لزوم هدیه را پس بفرستد و ناشکری هم نکند چرا که او حق انتخاب ندارد.

در مورد انتخاب شریک زندگی هم دست و پایش حسابی در حنا است. و باید خواه و ناخواه تابع مقرراتی مثل سنت و یا ملیت باشد حالا اگر خیلی مدرن و پیشرفته بود و این مسائل را رعایت نکرد مسائلی مثل هم خونی و بلایای دیگر سپر راه انتخاب آزاد او میشوند.

تنها حق انتخاب انسان در زندگی، انتخاب دوست است. و

سالها بود که دلم بهوای دیدارش پر میکشید. این پراکنده نشیننی چه زود جدائی آفرید و این غربت چه آسان مارا از هم بیگانه کرد.

من و او ریشه در دل زمان داشتیم. پر حرفی های دوران مدرسه، نجوای زمان بلوغ، تلفن های طولانی و بحث های درازمدت و سر و ته یک غاز روزگاری خیالی مجرد و بعد شکوه ها و گله های توأم با غیبت آغاز زندگی زناشویی هریک از ما. مدتها بود که یک ورق کاغذ بنام نامه جایگزین این رابطه زنده و درگیرکننده شده بود و ما هر دو از این امر دلخور بودیم. من بیشتر. عجیب دلم برایش تنگ شده بود. راستش دلم برای هویت اصلی خودم که او هم یکی از مهره های مهم و تقریباً اصلی آن را تشکیل میداد تنگ شده بود.

در طول این سالها منتظر فرصت بودم تا تکه و پاره های باقیمانده وجودم را از لای چرخ و دنده بیرحم این زندگی غریب نجات دهم و به نفس گرم و آشنا و محبت های معجزه آفرین این دوست دیرین بسپارم تا او در آن جان بدمد و یا افسون محبت و صبر و حوصله یک درد آشنا مرا بخود آورد. بزبان دیگر امانم نبود تا در کنار او خود را پیدا کنم.

انسان درمانده، سرگشته ترین و تنها ترین موجودات خداست. همه چیز دارد. اما هر چه که دارد تحمیلی است. بدنیا

انسان بدبخت، انسان تنها، انسان مچاله شده در این زندگی تحمیلی چه دقت و وسواسی در این تنها انتخاب زندگی خود بخرج می دهد. چقدر بآن مینازد، بآن دل می بندد، روی آن حساب میکند و با چنگ و دندان از گزند روزگار محفوظ نگهش میدارد. چرا که نومیدهانه میخواهد نشان دهد و بقبولاند که لیاقت و شایستگی انتخاب را دارد و چه بهشت برینی از این رابطه دوستانه برای خود میسازد!

جهنم واقعی وقتی خود را نشان میدهد که منافع مشترک، دوستی را به نقطه کور رابطه میرساند. آنوقت است که راهها از هم جدا میشود و تو در جبهه مقابل کسی را می بینی که قبلاً در کنارت بود اما حالا با تو مخالف است! و ما مردم از آنجا که عادت کرده ایم دوستانه با هم مخالف باشیم، باشتباه فکر میکنیم که اگر کسی با ما نبود پس برضد ما است، یعنی دشمن ما است. و دوستی رنگ می بازد.

وقتی شنیدم به ارو پا آمده، فرصت را از دست ندادم. با وجود مشکلاتی که بر سر راهم بود خود را به آب و آتش زد تا او را ببینم. راستی عوض شده بود. و من؟ تغییر کرده بودم؟ انسان عوض نمی شود. قاعدتاً نباید اینطور باشد. با گذشت زمان تغییراتی می کنند. آگاه تر می شود با چشم باز و واقع بینی به مسائل نگاه میکند و با کمک تجربه ها برداشت

درست تری از وقایع پیدا میکند. در حقیقت پخته تر و آگاه تر و هوشیارتر میشود. اما باورهای بنیادی، مخصوصاً آنهایی که ریشه در کهنه وجود و در بنیان تجارب زندگی شخصی ما دارد کمتر دستخوش انکار میشود. همانطور که گفتم رابطه ما در این مدت نامه بود و هر وقت نامه می نوشت از گرفتاریها و دردهای زندگی حرف میزد. از مشکلات زن در جامعه پیود، و از سنت ها و قوانین دست و پاگیر فامیلی، و او خود یکی از قربانیان این مسائل به حساب میآمد. فکر کردم هنوز هم بر او ستم میرود...

اما چقدر عوض شده بود. هرچه کردم او را نشناختم. من در وجود این زن هرچه گشتم دوست دوران کودکی و یار هم‌مرز خود را پیدا نکردم. خودم را که پیدا نکردم هیچ او را هم از دست دادم! بکلی دگرگون شده بود. این عروس ستم کشیده دیروز حالا که پسر دردانه اش، پسر هیجده ساله اش بقول او عاشق یک دختر بی سر و پا شده و قصد ازدواج داشت، ناخواسته از آنطرف جیبه باینطرف پرتاب شده و مادرشوهر شده بود! و چه مادرشوهری! محبت و یا بهتر بگویم حق مالکیت مادری چنان کورش کرده بود که در چهره دختر مورد علاقه پسرش تصویر رنگ باخته دیروز خود را نمیدید، و یا اگر هم میدید بروی خود نمیآورد چون درد این دختر درد او نبود. لااقل درد حالای او نبود!

راستی که ما زنها خیلی مانده که در رفاقت و همبستگی بیای مرد ها برسیم. هنوز باید مدتی پشت در بمانیم تا پایمان به



مکتب اینها باز شود! اینها که عشق را هم فدای دوستی میکنند و از زن مورد علاقه خود بخاطر دوستی چشم پوشی میکنند.

ما زنها هرگز باهم رفیق نبودیم. اصلاً رفاقت سرمان نمیشود. هرگز درد دل یکدیگر را نفهمیدیم ما که در جامعه، و چه بسا در آن واحد نقش های مختلف و گوناگون، و گاه مخالف و مقابل یکدیگر را مثل، دختر، مادر، خواهر، همسر، خواهرشوهر و یا مادرشوهر... و... اجرا میکنیم هرگز نتوانسته ایم (و راستش را بخواهید اصلاً نخواستیم) رابطه ای سالم و سازنده و موازنه ای مناسب و هم آهنگ کننده برای گرد هم آوردن این نقش ها بیافرینیم. برای همین هم از هم دور شده ایم. هرگز فکر نکرده ایم که یک خواهر میتواند همسر با تجربه ای بشود و یا مادرشوهری یک روز عروس بوده.

ما زنها در سیر تکاملی زندگی زنانه تنها در دو مصیبت زن بودن را برای یکدیگر بارث گذاشتیم و تجربه ها را با خود بردیم و خودخواهانه برای خود نگه داشتیم. حتی بکارش گرفتیم! فقط بفکر این بودیم که نقش خود را در یک زمانی که نوبت ما است بدون دردر و با موفقیت اجرا کنیم. مهم این بود که خرما از پیل بگذرد. آنچه که بعد ها بر سر دیگری که جایگزین ما میشد و نقش ما را بعهده میگرفت، میآمد به ما مربوط نبود و نیست. از من که گذشت دیگران هرچه که میخواهند بکنند! و ما هرگز درد یکدیگر را نفهمیدیم. تنها درد خود را بیاد داریم و بیخود نیست که هرگز نتوانسته ایم یکدیگر را درک کنیم و خود را بجای یکدیگر بگذاریم. اگر اینطور بود من هرگز دوست دیرین خود را از دست نمیدادم و یا او که یکروز با من هم سنگر بود حالا بروی من شمشیر نمیکشید و مرا محاکمه نمیکرد. بهانه اش اینست که:

دخترهای امروز مثل آنوقت های ما نیستند. اینها مشکلات ما را ندارند. ما... اینها... عروس دیروزند... عروس امروز... نسل قدیم... نسل جدید... و من این حرفها را قبول ندارم. ما جماعت از قلب تاریخ میآیم و بوی نا میدهیم و اینجا بوی نا را که به آب زمزم و کوثر هم تن در نمیدهد هر جا میرویم با خود می بریم. اروپا و امریکا که سهل است، ما را به کوه مزیخ هم اگر بغرستند بسیاری از آداب و رسوم فامیلی و خانوادگی و مخصوصاً زناشویی را بدنمال خود می بریم!! بنابراین بهانه نسل دیروز و امروز در مورد ما جماعت چندان کارگر نیست. حد اقل در بسیاری از موارد صدق نمیکند. مسئله و یا درد اصلی یکی است آینده!

ما زنها، ما مادرها و یا خواهرها با خودخواهی توأم با خوش بینی و خوش خیالی فکر میکنیم که: مرد این موجودی که در نقش شوهر خواه ناخواه و قاعدتاً باید در آنسوی جبهه مبارزات زنانه ما باشد، وقتی که دست پرورده و جگر گوشه ما نام گرفت

ناگهان و بطور معجزه آسا واجد شرایط و مزایایی میشود که باو یکنوع مصنوعیت پارلمانی داده و از رفتن بآنسوی جبهه معافش میکند! همین پارتی بازی و یا خیانت شکاف عمیقی در صف زنها ایجاد کرده و مانع از این شده است که ما پسر و یا برادر خود را آنطور که در نقش «شوهر» یک زن دیگر است ببینیم و این شروع فاجعه و مصیبت حاکم بر جامعه ما است. جامعه ای که در آن بر زن، در نقش همسر، آنهم همسر جوان ستم میروند، بدون اینکه بشود او را مرد ستیز نامید چرا که در پس پرده مردی نیست و یا اگر هم باشد تکیه بر زنی دیگر دارد! و چه درد بزرگی است درد ما زنها و چه ناگفتنی. تا که بجای دستگیری از هم برهم ستم میکنیم. خانم ها! فکر نمیکند وقت آن رسیده باشد که از درد یکدیگر با خبر شویم؟

لزومی نیست تا در مقابل مرد جبهه بگیریم. کافی است از پشت به یکدیگر خنجر نزنیم! حُسن این خلع سلاح عمومی! در اینست که بهریک از ما اطمینان و امکان میدهد که بجای اینکه مراقب پشت سر خود باشیم تمام حواس خود را به جلو متمرکز کرده و راه مقابل را با همه دشواری ثابت قدم ترقی کنیم! بزبان دیگر با خیال راحت و آرامش اعصاب به زندگی خود میرسیم! خانم ها به یاری و پشتیبانی یکدیگر چه ها که نمیکند.

چند سال پیش یک خانم روزنامه نگار ایتالیایی خواهان جدائی از شوهرش شد. این زن پائولا فالآچی خواهر اریانا فالآچی روزنامه نگار معروف ایتالیا و گزارشگر بی پروای جنگ و یتمام است و مثل خواهرش با اراده و پشت کار.

طلاق در ایتالیا قدمت دیگر کشورهای اروپائی را ندارد. و تا چندی قبل ناموزون و ناخوشایند هم بود. اما این زن با همدستی یک زن دیگر که مادر شوهرش باشد! شوهر نالایق را از خانه بیرون کرد! خود او میگوید: مادر شوهرم مثل یک دوست در کنارم ماند و مانند یک همزم شانه بشانه ام به مبارزه ادامه داد تا من پیروز شدم. و از دست شوهرم رهائی پیدا کردم. حالا من و مادر شوهرم با هم زندگی میکنیم. من در بیرون از خانه کار میکنم و امور مالی را مراقبم و او مثل یک مادر و یا مادر بزرگ بکار خانه و بچه ها میرسد. من هیچوقت بدون کمک مادر شوهرم نمیتوانستم از دست شوهرم راحت بشوم...

لطفأ برداشت نادرست از این پیام نکنید. این یک دعوت به شورش عمومی عروس و مادر شوهر بر ضد شوهر نیست. این گفته عصاره و چکیده نوشته های باد است و رایحه آشنای دردی که از آن به شام میرسد خاصیت درمانی همیشگی دارد.

دریغ است اگر به لجن زار متعفن شعار تشبیه شود و بوی آزار دهنده بسیج عمومی زنها برای طلاق سهل و آسان و همگانی از آن به مشام برسد!

Ardie Bath Collection

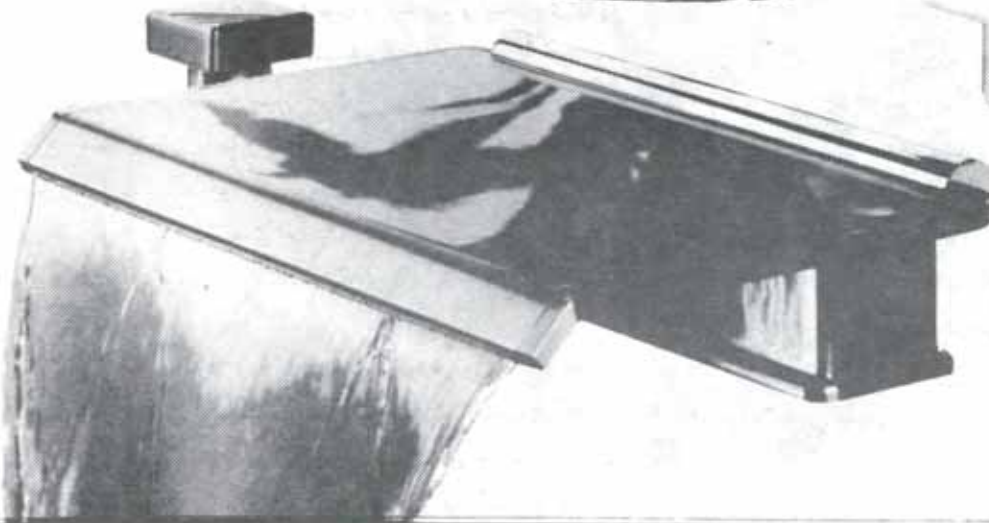
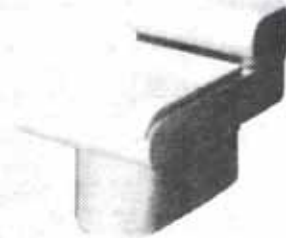


زیباترین
لوازم تزئینی:
حمام، آشپزخانه،
آینه، دستشویی، شیرهای تزئینی،
وان، جاکوزی و قفل های زینتی
با
قیمت عمده فروشی



Ardie Bath Collection

(310) 659-8540
8665 WILSHIRE BLVD.



نامه‌ای از آلمان

بتاریخ نهم آوریل ۱۹۴۵



باری زیف نویسنده نامه

لشکر سوم ارتش آمریکا وارد آلمان شد. گارد های بازداشتگاه ها اکثر زندانیان را کشتند ولی فرصت نکردند که همه اجساد را بسوزانند یا اردوگاه ها را نابود کنند. نیروهای هنگ ۸۹ پیاده نظام اولین اردوگاه را که نزدیک شهر اوهردروف واقع شده بود کشف و زندانیان را آزاد کرد. منظره هزاران جسد روی زمین و در میان دخمه ها بقدری چندش آور بود که رئیس قوای پیاده نظام فوراً ژنرال پاتون فرمانده لشکر سوم را مطلع ساخت و او به بازدید اردوگاه آمد. ژنرال پاتون نیز با دیدن آن مناظر آنچنان متأثر شد که تلگرافی به ژنرال آیزنهاور در پاریس فرستاد. و آیزنهاور نیز فوراً با مشاورینش که افسران عالی‌رتبه قوای متفقین بودند به آنجا پرواز کرد. عکس العمل آیزنهاور نیز به همان گونه بود و او نیز به رئیس جمهوری در واشنگتن تلفن کرد. ترومن گروهی از نمایندگان کنگره را به آلمان فرستاد که گزارش و شهادت عینی از آنچه آلمان ها در اردوگاه های اسرای جنگی بعمل آورده بودند، تهیه کنند.

در این هنگام من، سرگرد باری زیف، یکی از سر بازان قوای پیاده نظام که اردوگاه را کشف کرده بودیم، به چادر خود در قرارگاه ستاد آمدم و این نامه را تایپ کردم که برای والدینم در کنتون، اوهایو بفرستم.»

• • •

نهم آوریل ۱۹۴۵ اوهردروف، آلمان.

مادر و پدر عزیزم، امروز بعد از ظهر ضربه روحی ناثر باری بمن وارد آمد. به ما خبر دادند که در فاصله ده مایلی اینجا یک اردوگاه اسرای جنگی کشف شده که باید از آن بازدید کنیم و ما هم چند کامیون تجهیز کرده و به آنجا رفتیم. مشکل است که منظره ای که دیدم برایتان تشریح کنم چنین مناظری را فقط باید دید تا بتوان باور کرد. من اطمینان دارم که هرگز آنرا فراموش نخواهم کرد.

اینجا اردوگاه عظیمی بوده که میگویند حدود پانزده هزار نفر در آن زندانی بودند و اینها همه غیر نظامی بوده اند، لهستانی، روسی، صرب، چک، فرانسوی، ایتالیایی و از تمام کشورهای دیگری که آلمانی ها تصرف کرده اند. این بازداشتگاه که نزدیک شاهراه عظیمی بنام هیتلر واقع شده با زجر و مشقت و کار اجباری اسیران در حال ساختن بود. ساختمان اردوگاه در فاصله سه مایلی زندان پشت انبوه درختان جنگل پنهان بود و یک کوره آدم سوزی در وسط آن قرار داشت. اما اینجا، مطالبی نیست که می خواهم برایتان تشریح کنم. وقتیکه وارد اردوگاه شدید حدود سی زندانی را دیدیم که روی زمین افتاده اند همه آنها با اصابت گلوله به سرشان جان داده بودند. طریقه به زمین افتادن و قیافه هایشان بسیار وحشتناک بود و نشان میداد که ناغافل گلوله خورده اند. آنچه را که بعد از آن دیدم تهوع آور بود. همانطور که قبلاً

هرسال در تاریخ سی ام آوریل، بیاد شش میلیون یهودی که در اردوگاه های اسرای جنگی آلمان نازی کشته شدند، مراسم «یوم هاشوعا» برگزار میگردد. نامه ای که در زیر آمده، نوشته یکی از سر بازان آمریکائی است که به آزاد ساختن اسرای چند اردوگاه کمک کرده است.

سر باز مزبور که نامش «باری زیف» است این نامه را برای والدینش نوشته است.

یادداشتی از نویسنده نامه

زمانی که ارتش آمریکا در آوریل ۱۹۴۵، وارد آلمان شد، هیتلر به کلیه فرماندهان اردوگاه های اسرا دستور فرستاد، «همه زندانیان را بکشید! اجساد را بسوزانید! اردوگاه ها را نیز بسوزانید! تمام مدارک را از بین ببرید.» در همین حال قبل از اینکه فرماندهان بازداشتگاه های نازی بتوانند فرمان هیتلر را اجرا کنند،

های دیگر بر سر می بردند. این جا مجموعه ای از زندانیان اروپائی، بخصوص روسی و لهستانی بودند و بنظر میآمد که آلمانیها علاقه بیشتری به کشتار روسها و لهستانیها داشتند. اسیران، همه روزه در ساختن شاهراه عظیم هیتلر کار میکردند و گاه روزی ۲ بار مسافت ۵ تا ۱۰ مایل راه میرفتند و غذای آنها عبارت بود از حدود یک لیتر سوپ و یک تکه نان سیاه یک وعده در روز، و مرتباً کتک می خوردند. شبها در انبارهایی که نه نور و نه حرارت داشت روی زمین می خوابیدند.

از او درباره اجساد سوخته در جنگل سؤال کردم. گفت که روز قبل از ورود امریکائی ها، به محافظین اردوگاه ها دستور رسید که همه زندانیان را بکشند و نابود کنند. آنها هم زندانیان را دسته دسته کرده و بطرف جنگل براه انداختند. دسته اول را که کشتند، دسته دوم جنازه های دسته اول را می بایست خاک کنند و دسته سوم جنازه های دسته دوم را و به همین ترتیب همه را از دم گلوله گذرانند. آن چند نفری که زنده مانده بودند و آن جنازه هایی که روی زمین اردوگاه افتاده بود، آنهایی بودند که آنروز برای کارهای فوق العاده فرستاده شده بودند و نتوانسته بودند به گروه آماده به اعدام شدگان بپیوندند و محافظین با عجله ای که خود برای فرار قبل از رسیدن امریکائی ها داشتند، همانهایی را که جلوی دستشان بود کشتند و فرصتی برای کشتن دیگران پیدا نکردند.

نوشتم یک کوره در وسط اردوگاه قرار داشت که گنجایش سوزاندن دو جسد را در آن واحد داشت. پشت این کوره حدود ۴۵ تا ۵۰ جسد را در کناری دسته کرده بودند همه عریان و مثل چوب روی بهم چیده شده بودند. پیدا بود که از گرسنگی مرده اند زیرا پوستی بر استخوانشان مانده بود و اندازه دور میج پایشان با قطر رانشان تقریباً برابر بود. احتمالاً شصت پوند هم وزن نداشتند و همه اینها جائی کوچک را اشغال کرده بودند جائی که شاید یک دوچین کیسه سبب زمینی بگیرد. هر قدر اینها نفرت انگیز بود وحشتناک ترش هم وجود داشت. در جنگل حدود یک مایل دورتر از اردوگاه، توده های دسته شده از اجساد سوخته قرار داشت و در اطراف دست هائی و پاهائی از زمین بیرون زده بود که نشان میداد نتوانسته اند آنها را خوب زیر خاک پنهان کنند. این مناظر رعب انگیز تر از آن است که بتوان با حروف و لغات ابراز کرد، حتی برای من که قبلاً در باره این اردوگاه های اسیران مطالبی خوانده و شنیده بودم. من با دیدن این مناظر متشنج شده بودم. هنوز چندتائی از زندانیان در اطراف سرگردان بودند، وقتیکه با یکی از آنان به آلمانی شروع به صحبت کردم، چندتائی دیگر به ما پیوستند و معلوم بود که خوشحالند از اینکه کسی را یافته اند تا به حرفهایشان گوش بدهد و حقایق را بشنود. آنها می گفتند که لهستانی هستند و فقط دو هفته ای است که در این اردوگاه بودند، اما در حدود چهارسال بود که در اردوگاه



منظره ای از وضع اردوگاههای آوارگان یهودی

خواهد شد و حتماً همان محافظین اردوگاه ها در نقطه ای منتظر کشتی هائی هستند تا آنها را با آمریکا ببرد. مطمئن هستم که مردم آمریکا، هیچ نمی دانند در اینجا چه گذشته و اگر شما بتوانید این نامه مرا در روزنامه ای چاپ کنید، شاید آگاه کننده باشد نمیدانم.

این نامه را از طریق «پاکت آبی» که سانسور نمی شود برایتان میفرستم زیرا میدانم که افسران ما با فرستادن آن موافقت نمی کنند. امیدوارم نامه ام به شما برسد. بنظرم می رسد که آلمانیها در چنگال مرگ هستند ولی ظاهراً رهبران نازی می خواهند تا آخرین نفراتشان بجنگند. آنها از هیچ کاری روگردان نیستند امیدوارم روسها زودتر به برلین برسند.

این بود مطالبم برای این دفعه، بزودی باز هم نامه خواهم نوشت. شاید نامه بعدی من قدری شاد تر باشد.

قربان شما - باری

از اردوگاههای دیگری نام برد که در آنها بیش از پنجاه هزار نفر کشته شده بودند و اینها قسمتی از نقشه آلمانیهای نازی برای نابود کردن ملیونها ارو پائی بود. اسیران راهمچون برده، به کارهای سخت و طاقت فرسای جاده کشتی و میداشتند و با گرسنگی و مشقت ذره ذره می کشتند، حتی همین ها که با من صحبت میکردند بقدری نحیف و بی رمق بودند که به کمک چوبی زیر بغل یا عصائی در دست خود را بروی زمین می کشیدند. یکی از اسیران روی زمین زیر آفتاب مانده بود و آنقدر ناتوان و ضعیف بود که نمی توانست از روی زمین برخیزد و احتیاج به کمک داشت. قبل از رفتن یک جعبه سیگاری که به آنها تعارف کردم خیلی خوشحالشان کرد. در پایان این داستان غم انگیز، آنچه بیشتر مرا رنج میدهد این واقعیت است که آلمانیها هرگز بسزای اعمال خود نخواهند رسید. هم اکنون اینها دارند هزار هزار تسلیم میشوند و بعد هم بعنوان اسیر جنگی با آنها رفتار

دکتر لیدیا حکیمزاده

دندانپزشک

16550 Ventura Blvd., Suite 320
Encino, CA 91436

(818) 784-2414

قبول بیمه های دندانپزشکی

درمان بیماریها و لثه و جراحی لثه

درمان بیماریهای ریشه دندان (روت کانال)

ساخت روکشهای چینی و پروتزهای ثابت و متحرک

ترمیم دندانهای شکسته و دندانپزشکی زیبایی (باندینگ)

دندانپزشکی کودکان و پیشگیری از بوسیدگی دندانها

سایه فیلم

انجام کلیه کارهای عکاسی و ویدیو

منصور پور اتحاد مدیر فوآسیا - تهران

شماره ۳۵۱ رابرتسون جنوبی - بورلی هیلز

تلفن: (310) 652-3333



BANK HAPOALIM

**BANK HAPOALIM B.M.
PRIVATE BANKING**

بانک هپوعلیم

Israel's Leading Bank

World wide Network of Branches

بزرگترین بانک در اسرائیل

با شعب متعدد در سرتاسر دنیا

We Welcome You to our **PRIVATE BANKING SERVICE** and invite You to come and talk to us regarding your banking needs.

مقدم شما را به بخش خدمات بانکی اختصاصی گرامی داشته از شما دعوت می کنیم
در مورد نیازهای بانکی خود با ما تماس بگیرید

**BANK HAPOALIM B.M. TAKES THIS OPPORTUNITY TO WISH YOU
AND YOUR FAMILY, A YEAR FULL OF HEALTH, PROSPERITY AND PEACE.**

بانک هپوعلیم از این فرصت استفاده نموده و سالی توام با
سلامتی، سعادت و صلح
برای شما و خانواده آرزو نماید.

HAPPY NEW YEAR!

سال نو مبارک



שנה טובה ומבורכת



BANK HAPOALIM

MEMBER FDIC

6222 WILSHIRE BLVD. SUITE 200
LOS ANGELES, CALIFORNIA 90048

(213) 937-2322

پرستش‌های نه‌گانه درباره یهودیت

«راهنمای دین یهود برای روشنفکران اهل شک»

هرمن ووک

اثر: دنیس پرگر
و جوزف تلوشکین

ترجمه: کیت برنوسیم (سیانطوب)

از انتشارات فدرایسون یهودیان ایرانی

Persian Friends of City of Hope

Presents

MONTE CARLO NIGHT III

Saturday, Dec. 5th 1992

An earth shattering night of
fun, games (casino), dancing, and many
unexpected surprises . . .
at the

MGM Film Land Center

10000 Washington Blvd. Culver City

دوستان ایرانی «سیتی آف هوپ» تقدیم میکند

شب مونت کارلو

شبی جالب، پرشکوه و فراموش نشدنی

در سالن مجلل مترو گلدوین مایر

بلک جک، رولت

شام ورقص و جوایز استثنائی

شنبه پنجم دسامبر ۱۹۹۲

ساعت ۸ شب

برای اطلاعات بیشتر و رزرو بلیط با تلفن های زیر تماس بگیرید:

ابی حقیقت ۲۴۹۵ - ۴۷۸ (۳۱۰)

فیروزه ایمانی ۲۳۲۲ - ۵۵۷ (۳۱۰)

ادموند هارونیان ۷۰۴۷ - ۷۸۴ (۸۱۸)

خانم حکمت ۲۶۳۲ - ۴۷۵ (۳۱۰)

شهرام کیوانفر ۳۰۹۹ - ۶۸۸ (۲۱۳)

مسافر خیال



میان همه درگیریهای زندگی و کارهای اجتماعی، تنها فرصتی که برای رسیدن به کار شوقار دست میدهد تعطیلات آخر هفته است.

نشسته ام و به نامه های رسیده پاسخ میدهم و ناگهان... از میان اوراقی که دور و برم پخش شده، تولدی را شاهد میشوم، این اوج است، اوج یافتن. کشف کردن را میماند. زنی دیگر و قلمی دیگر- آنهم چه قلم زیبایی. در نامه که مطلب به آن ضمیمه شده میخوانم که این خانم صاحب قلم، شہامت نوشتن را نداشته اند و ما را به یاری که نه، بلکه به قضاوت در باره نوشته شان طلبیده اند و مطلب را میخوانم و در همان چند صفحه اول در میابم که از تبار زنان نویسنده یهودی ایرانی، زنی دیگر دست به قلم برده است.

گیتی بروخیم، نینا استوار، فرزانه طالعی و اکنون شکوه درویش (شبنم)، در باره نام مستعارش میگوید:

«دوست دارم، بیشتر اصرار دارم مرا بنام شبنم بشناسید. گوئی دگرگونی را میخواهم از همین جا آغاز کنم که نامم را هم «اختیاری» خودم برگزینم. شاید هم باین منظور که معتقدم همه ما چون شبنم هستیم، قطره ای ظاهراً ناچیز اما جدا شده از دریای بیکران طبیعت با همه زیبایی ها و ویژگی هایش...»

پیوستن شبنم را به جمع قلم زنان شوقار خوشامد می گوئیم و با هم اولین کار این همکار جدیدمان را میخوانیم.

چهارشنبه ۲۷ مارچ ۹۱-۶ بامداد

لس آنجلس را برای دیدار پسرم که در ایالتی دیگر درس میخواند ترک میکنم. هوا سرد و مه آلود است و خاطره روزهای اقامتم در انگلیس را بیادم میآورد روزهای شیرین و پرخاطره سرزمینی مه آلود که اکنون خاطراتش را هم در من میروند که رنگ خودش را بگیرند. رنگ عیار و مه، رنگ شهرهای دور و قدیمی آن دیار که نه تنها غمی در وجودم نمیفزود بلکه سبکیالم هم میکرد و وقتی مه تا روی زمین میرسید راه رفتن روی ابر را به باور بچگانه ام میآورد.

هنوز هم بعد از گذر سالها دقیقاً نمی دانم چه چیزی در شهر شلوغ و پرهیاهوی لندن جذبه می کند اما زمانی که عمیقاً در خود مینگرم می بینم باید چیزی در تمدن و اصالت دورش باشد، شاید در آن نوعی نزدیکی با وطن ناخواسته از آن جدا شده ام می بینم. از یاد جدائی بازهم دلم میگیرد انگار پشت هر سلامی بدرودی نشسته و چسبیده به هر آغازی، پایانی. تا جایی که حتی ریشه های محکم در وطن روئیده هم اگر نه باسانی ولی از جا کنده است.

شیشه ماشین را پائین میکشم و گوئی با این کار میخواهم خاطراتم را به باد بسپارم. خاطره سخت جدائی از وطن و به دنبال آن باد گرم ترین روزهای جوانی در قلب یکی از سردترین کشور دنیا، با افسوس و دریغ زود گذریش که هنوز سیراب نشده و بهره ای نبرده به پایانش میرسیم. به پایان جوانی. به امروز نگاه میکنم، سرم را میگردانم، به چهره مردانه و جذاب پسر دوّم مینگرم که مشغول رانندگی است و مرا تا فرودگاه مشایعت میکند. آرام و محکم و مطمئن نشسته و نیمرخ (شاید هم به چشم من) زیبایش را سخاوتمندانه به نگاه من بخشیده. بی اختیار بیاد میآورم که این نوجوان خوشرو و قد کشیده تا همین چندی پیش که زیاد هم دور بنظر نمیاید چه همسفر شاد و کوچک و بی خیالی در لابلای مه و ابرهای بزمین رسیده لندن بود. بیاد میآورم که چه شادمانه همچون پروانه ای سبکبال بال های لطیف و نازکش را میگسترده، باینطرف و آنطرف میدوید و سرشار از عشق یادگیری و سردرآوردن از همه گوشه و کنار شهر، همراه با دنیای کودکیش، دنیای خارج از وطن را تجربه میکرد و روح تشنه اش را در قالب آن جسم کوچک و ریز، تا آنجا میکشید که بی پروا و بی ترس به همراه برادر نه زیاد بزرگترش همه ترنهای زیرزمینی شهر را زیر پا میگذاشت و همه پارکهای اطراف را جستجو میکرد، بی آنکه ذره ای نگرانی از انتظار مرا در دل راه دهد چرا که تصور من این بود که در زمین بازی نزدیک محل سکونتمان مشغول بازی هستند و بزودی برای نهار بر میگرددند.

اعترافات امروزشان برابم شنیدنی و هول انگیز است و اینکه چه کارهائی از یک پسر بچه بر میآید عجیب و باورنکردنی است، چیزی را که در انبوه خاطرات کودکی من تنها باین دلیل که از جنس او نیستم از آن جای پائی و نقشی نمی بینم و بکلی با آن دنیای پر هیجان بیگانه ام. می بینم که آن کودک بی خبر خیلی زود تر از آنچه فکر میکردم به جوانی آرامته و برانزده تبدیل شده، گوئی در دیار غرب زمان هم کیفیت ندارد و به همان سرعت سرسام آور تکنولوژیش، عمر و حیات ما را هم با خود میبرد بی آنکه هنوز بخوبی حس کرده باشیم. باو که اثری از آن شیطننت قدیم در چهره اش نیست نگاه میکنم جاذبه و متانتش چشمم را نوازش میدهد اما یکباره از تصور خوشبختی سخت واهمه ام

میگیرد.

این عزیز مرا تا دروازه این شهر بدرقه میکند و آن عزیز دیگر در آستانه شهری دیگر در انتظار من است، هردو سالم و زیبا. هردو رشید و سالار و هردو با فهم و درک و هوشی بی انتظار بدنبال آن شر و شور و جنگ و دعواها و روزهای پردردسر بچگی، اولین سالهای جوانیشان را طی میکنند و چه معقولانه این راه پر مخاطره را رهسپارند، هردو که افسوس دور از هم اما عاشقانه و شانه به شانه هم در کسب بالاترین درجه تحصیلی در تلاش و کوششند.

گوئی دیگر حق ندارم چیز دیگری از خدا بخواهم مگر چیز بیشتری هم هست؟

اما بازهم چون همیشه در اوج رضایت و شادمانی، غمی ناشناخته وجودم را چنگ میزند. از وحشت لبریز میشوم و هزاران سؤال گوناگون در مغزم جان میگیرد. آیا زندگی همیشه همینطور خوب میماند؟ آیا میشود به مهر بانی طبیعت اعتماد کرد؟ آیا روزگار زبانه لال مونی را از سر آنها کم نمیکند؟ بازهم چون همیشه لذت درد آلود عشق را با همه وجود حس میکنم و شهد و شیرینی نهائیش را که همواره حریصانه در پی اش هستم، با تلخی زهر آگین «وای اگر...» آمیخته می بینم، آیا این حدیث کهنه ما آدمها نیست که هیچ اصلی را خالص و ناب نیابیم و همچنان در حیرانی و سرگشتگی فکری باقی بمانیم؟

در صف انتظار ورود به هواپیمای همسفرانم را از زیر نظر میگذرانم، چیز تازه ای توجهم را جلب نمی کند. کمی آنطرف تر زن و مرد سالمندی با عجله میدوند تا به جمع مسافران به پیوندند. مرد نمیدانم به کجا پایش گیر میکند و بزمین میفتد. در یک چشم بهم زدن صورتش پر از خون میشود. زن هراسان و دستپاچه بدور خود میچرخد و نمیداند چکار کند و با اینکه بشدت پریشان شده اما بخود جرأت نمیدهد کمک بطلبد. می بیند که مردم بی تفاوت و بی آنکه حتی نیم نگاهی باین صحنه بیاندازند شتابان به دنبال کار خودشانند، پیرمرد که سخت وحشت زده است بیپوده سعی در آرام کردن و دلداری دادن به همسرش دارد... و رهگذران همچنان بی اعتنا هستند...

پسرم که تا این لحظه بهت زده باین منظره خیره مانده تکانی نمیخورد: «باید یک کاری کنم مامان» سرعت بطرف دستشویی دویده و با انبوهی دستمال کاغذی بر میگردد - تنها کاری که در آن لحظه از او بر میآید. جلو میرود، زن بقرار را به آرامش دعوت کرده و صورت خون آلود مرد را به آرامی تمیز میکند و هردو را صمیمانه دلداری میدهد و وقتی مطمئن میشود مسئله بزرگی نیست آنها را بطرف صف مسافران هدایت میکند.

فریاد: «خدایا، خدایا، آیا حالت خوبست...» زن به حق شناسی و سپاس از پسرش تبدیل میشود من با فاصله کمی دورتر با



خواهی بود که اتفاق امروز در برابرش هیچ به حساب می‌آید. خواهی دید که چه آسان تجربه خواهی کرد مردمی را که صادقانه دوستشان داری بی اعتنا به مشکلاتت میگذرند. خوببهایت را ندیده میگیرند و برای کمترین کار خیری که انجام میدهی پشیمانت میکنند تو امروز جوان و گرم و پرشور و پاک و دست نخورده ای اما بزودی خواهی شناخت جایی را که در آن زندگی میکنی. جایی که کمک به همونو را در بسیاری از موارد جزء گناهان تو محسوب میکنند و مسئول می شناسندت که چه ریگی در کفش داشتی که جلورفتی و به دادرسیدی؟ بنو خواهند گفت که تیار شرقی تو و خون گرم ایرانیست که مادرت اینهمه بآن می‌بالد و برایش افتخاری غرور آفرین است و سعی در نگهداریش دارد، اینجا خریدار و قدر و قیمتی ندارد. بنویاد خواهند داد، مرد باش و خود را از مهلکه برهان، سنگ باش و صورت خودیمان

و باین سان بنومی آموزند تنهایی را و افسوس که توبه نلخی یاد خواهی گرفت اینهمه را بدون آنکه از آموختنش خشنود باشی. عجیباً که هرچه از تو دور تر می‌شود به تو نزدیکتر و بی توجه به همه و جنب و جوش مسافران درون هواپیما که هریک سرگرم کار خودشانند می بینمت کنارم نشسته ای و حرفهای هرگز نشنیده ام را گوش میکنی و اینقدر حیرت زده ای که مرا میترسانی. می بینمت در خیال که با اعتراض لب به سخن می

دلسوزی به آنها و با غرور به پسر نگاه میکنم. فرزندم نگاهم را متوجه خودش می بیند و بطرفم می‌آید تا یکی دو دقیقه آخر را که به پروازم مانده با من باشد و خداحافظی کند. به قامت بلندش چشم میدوزم در آغوش میگیرم و کمکش به آن زن و مرد پیر را ستایش میکنم. جوابی نمیدهد میگویم: «چیز مهمی که نبود، می بینی که هردو خوبند چرا ناراحتی؟» غمگینانه پاسخ میدهد: «ولی هیچکس کمک نکرد. مگر فرودگاه مسئول مسافرش نیست؟ مسئول حوادثی که اتفاق می افتد؟ پیرمرد بیچاره...» بغض گلویش را می فشارد.

فرصتی نیست تا گله هایش را بگوش جان بخرم و همراهش کشم باید میرفتم. بلندگو آخرین مسافران را صدا میزند. سرم را روی سینه های متبرش میگذارم به صدای قلب پاکش گوش میدهم و با جمله کوتاه: «مواظب خودت باش عزیزم، بامید دیدار» او را بخود فشرده و از او جدا میشوم.

دقایق بعد حتی صدای غرش هواپیما هم که از زمین دور میشود مرا از غوغائی که در درونم برانگیخته جدا نمیسازد. پسر را پشت فرمان اتومبیل می بینم که در هوای مه گرفته شهر چشم بجاده دوخته و شتابان خود را به کلاشش میرساند. صورت دوست داشتنتی اش را محسوس میکنم و خطاب باو در دل میگویم: «بزرگتر و بزرگتر خواهی شد و تلخی ها و بی رحمی های زیادی را خواهی دید. بی تفاوتی های بسیاری را و حوادثی را شاهد

گشائی: «باورم نمیشود این توهستی مادر؟ حرفهای تازه میزنی... ولی من خودم را و هرچه را که هستم از تو دارم. نه اینکه حتماً گفته باشی چنین و چنان باش نه بلکه من با نگاه بنو و بررسی رفتار تو، احساس می‌کردم داری به من می آموزی که انسان باشم و مرهم دردمندان. ناگفته بمن میگفتی از نیازمندی که دست کمک به سویت دراز می کنند رو بر نگردان و همراهشان باش. میگفتی ما از قوم رهبرانی هستیم که کلمات نغزشان حتی بعد از گذر هزاران سال بر سر در سازمان ملل آویخته و یکی بودن همه انسان ها را نوید میدهد. میگفتی ارزش ما آدم ها بستگی بدرجه انسانیت مان دارد. میگفتی خوب باش و عزیز بدار و عزیز بمان شاید خودت هم نفهمیدی مادر ولی من با اشاره تو بسوی آن دو بیگانه شتافتم و در سکوت شنیدم که میگفتی از بی تفاوتی ها مرنج و برایشان دل بسوزان که اگر به ایثار توانا نباشی، از بهره هایش بی نصیبی، میگفتی بی شرط خوبی کن و رضایت از خدایت بگیر. این تونستی با این کلمات غریب و نا آشنا. مادر از من فاصله میگیری از اصل خود به دور میشوی، تو که میگفتی روحت آسمانی است!»

در تمام طول سفر با تو عالم خیال انگیزی دارم و کشمکش هائی جانانه. تو با منطق تازه و دست نخورده ات با من در ستیزی و من با استدلال هائی کهنه تر، تو میگوئی پاکی و خلوص را

دوست داری و میخواهی چون زلالی آب رونده، همچنان روشن و شفاف حرکت کنی و به دریا برسی و عظیم شوی، و من میخوانم که نخواهند گذشت بی خطر عبور کنی، در راه تو سنگ ها خواهند ریخت و بر سر راهت راه بندانها بوجود خواهند آورد، سدها راهت میشوند و آلوده ات میکنند. نه توقع میشوی و نه من در میمانم. نه تو ساکت میمانی نه من از پا می افتم. من و تو ساعتها با هم گفتگوئی اگر نه دلپذیر ولی داغ و هیجان انگیز داریم، اینقدر که بزحمت صدای خلیان را می‌شنوم که بزمین رسیده ایم. تازه پی می‌برم که نورا در شهرمان جا گذاشتم... تکانی می خورم، شوق دیدن برادرت بمن جانی تازه میدهد. سرعت از جا بلند میشوم و سراپا شور و عشق میروم که باز هم محبت را بیاموزم و آموزش دهم. میدانم که اگر قرار بود صدا از سینه من خارج شده به حلقوم برسد و به بیان تبدیل شود بکلی محتوایش عوض میشد. شاید همصدا با تو، رسا و بلند فریاد میزد: «عاشق باش و عشق بورز و آئینه دل را بی غبار و درخشان و نورانی نگهدار!» و با خوشحالی میدیدم که تو هم از دیار خوبان و غزلسرایان عشقی و برایت میسرودم:

هرگز از یاد نبردم که تو از روح خدائی

نشوم از توبه حیرت که چنین خوب چرائی.

امروز از تو درس ها گرفتم پسر، به تومی بالم.

خاطرات نیم قرن روزنامه نگاری

بقلم مشفق همدانی

در ۲۷ ۴ صفحه و با تصاویری دیدنی

کتابی که در هر خانه یهودی ایرانی

نسخه ای از آن باید موجود باشد

برای تهیه این کتاب چکی به مبلغ ۲۸ دلار

(شامل مخارج پستی)

به همراه آدرس کامل خود به نشانی زیر ارسال دارید.

P.O. BOX 136
8883 PICO BLVD.
LOS ANGELES, CA 90035



American Express Bank International

امریکن اکسپرس بانک اینترنشنال

وابسته به گروه امریکن اکسپرس کمپانی با دارائی متجاوز از صد و چهل
میلیارد دلار با شبکه گسترده بین المللی در ۳۹ کشور جهان
و سابقه ۶۶ ساله بانکی

انجام کلیه امور بانکی بین المللی، دریافت سپرده به ارزهای معتبر،
افتتاح اعتبار اسنادی، خرید و فروش سهام، طلا و نقره و سایر خدمات
بانکی

- ★ پروژه های سرمایه گذاری در پروژه های خرید سهام و اوراق بهادار زیر نظر متخصصان با
تجربه امریکن اکسپرس بانک اینترنشنال.
- ★ تضمین صد درصد اصل مبلغ سرمایه گذاری با سابقه سودآوری متجاوز از ۱۹ درصد در سال ۱۹۹۱

American Express Bank Int'l.
600 Wilshire Boulevard, Suite 350
Los Angeles, California 90071

(213) 489-3400

American Express Bank Int'l.
421 No. Rodeo Dr., Penthouse 1
Beverly Hills, CA 90210

(310) 858-2924



کیترینگ کاشر بهادر

«اعتبار کیترینگ های لوس آنجلس»

محفل های گرم و خاطره انگیز خود را با غذاهای خوشمزه و انتخابی کیترینگ بهادر تزئین و تکمیل فرمائید.
بهادر پرسابقه ترین کیترینگ کالیفرنیا با کادر ورزیده و مدیریت صحیح ارائه دهنده سرویس برتر و کیفیت بهتر به شما و مهمانان عزیز میباشد.

از مشاوره آزادانه با مدیریت بهادر کیترینگ بهره مند شوید.

(818) 222-6067

(۸۱۸) ۶۰۹-۷۱۳۵

آدرس: 6027 1/4 Reseda Blvd., Tarzana, CA 91356

ژیلایرهای «دانش»

فوق لیسانس رشته معماری و معماری داخلی

آرژانتینا: CAL STATE UNIVERSITY NORTHRIDGE, CA

آمانده همکاری و قبول معارف در رشته های:

معماری و طراحی داخلی

معماری و طراحی داخلی

تلفن های ۷۸۴-۲۷۴۴ و ۳۴۶-۸۵۲۲ (۴۱۸)

16661 Ventura Boulevard, Suite 214, Encino, California 91436

ماشاله من مردم



خدا یکروز عمرتونو صد سال کنه. اگه بدونین تودلم چی میگذره، چه حال و روزی دارم. از خدا که پنهن نیست از شما هم نباشه. شدم مته به لیوان پر آب که با یه قطره اضافی سرازیر میشه و میریزه. صبر و تحمل کم شده، یعنی خشک شده. از درد و مریضی چی بگم.، هرروز از یه جام میزنه بیرون. دیروز دل و روده و دست و پا، امروز شقیقه و سر و کله.

یادم میآد دختر که بودم چه جسم و جونی داشتم. نمی فهمیدم معنی درد چیه؟ هیچی تو پوستم فرو نمی رفت. نه گرما نه سرما. زمستونای تهرون پابرهنه تو برفها راه می رفتم. برف روی سر و کولم می ریخت و آخ نمی گفتم. توی اون یخبندون و سوز و سرمای دماغ سوز با جوراب نایلون و کفش پاشنه بلند چقدر پیاده میرفتم. چه زور و بنیه ای داشتم. حالا چی، زوارم (زهوارم) در رفته و بی جون شدم. انقده سائیده شدم که پوستم نازکتر از پوست پیاز شده. یه باد از بغل گوشم رد میشه استخوانام ذق ذق میکنه. اگه از این آقا بالاسر بشنوی میگه: «جونم رجوع شود به شناسنامه»، اما سن و سال نیست، انقده عمری ندارم. این مریضیها همه سوغات این روز و روزگار سخته. گذشته از اینا این پرمندعای آقا بالاسر بجای اینکه شریکم باشه و متوقفه، کیلو کیلو دردمو بیشتر میکنه. دائم حرف مفت میزنه، تودلمو خالی میکنه، مسخره میکنه، متلک دولاپهنا میگه. نمیدونه همه

کار زن در خانه هیچگاه نتوانسته جایگاهی در میان مشاغل رایج و در صحنه کار برای خود پیدا کند. فقدان این جایگاه در جامعه تنها نتیجه اش تضعیف کردن روحیه زن و استهلاک نیروی نهفته اوست.

ازدواج و نیاز خانواده به وجود زن در خانه باعث ماندگار شدن او در خانه شده و از یک موجود فعال در عرصه تولید بالا جبار به انسانی منفعل و مصرف کننده تبدیل گشته. این عقب نشینی کردن زن نه تنها به سود او تمام نشده بلکه کلیه قدرت اقتصادی و تصمیم گیریهای جدی و اساسی زندگی مشترک تنها در انحصار مرد خانه قرار گرفته است.

امید دارم نوشته ام کسی را ملول نسازد چرا که تلخ زبانی و سخت گوئی بیپوده و بیجا زبان من نیست. تنها قصدم نشان دادن برشی کوتاه از زندگی یک زن خانه دار است. زنی که به مقدار کافی اجتماع و طبیعت رنج به قلب و روح او ریخته است. لبیک برای حفظ سنت و آبروداری لب بسته و زبان در دهان یارای بازگفتن را نیست. زنی که می خواهد زندگی کند و قصد مبارزه ندارد چرا که میداند حاصل این ستیز برنده ای برجای نخواهد گذاشت. اما در نهایت هم نخواسته دارای سرنوشتی تغییرناپذیر باشد. زنی که نهایتاً زیر فشار جامعه نابرابر در حال له شدن است.

دردها از خیر و برکت زندگی کردن با این گردن کلفت زورگوست. با دوتا چشماش می بینه که چه جونی توی این خونه می کنم و چه دست و پائی میزنم، بازم میگه کم میکنی، چه میکنی؟

در دسترون ندم این خونه شده هتل. فقط میآد و میره. آگه از خستگی بمیرم باز باید رو پا باشم بپزمو بشورمو خشک کنم. از سبزه زدن و به باغچه رسیدن تا عوض کردن لامپهای سوخته راهرو و دستشویی کار منه. قدیما میگفتن آگه زن نون به تنور چسبوند مرد باید نون رو از تنور بیاره بیرون. این آقا اما این دستش به اون دستش میگه غلط نکن. آگه بخواد دوتا بشقاب از قفسه بکشه بیرون دومیش شکسته اس. نه تنها هیچ کمکی نمیکنه تازه طلبکار هم هست.

همیشه میگه از صبح تو خونه بودی چیکار کردی؟ خوردی و خوابیدی. آخه آگه من خوردمو خوابیدم پس کی این خونه زندگی رو چرخونده؟ حالا پول در نمیآرم و حساب بانکی خصوصی ندارم بد هستمو باید زور بشنوم؟ یکی نیست این بنده خدا رو شیرفهم کنه که بابا منم میتونستم مته تو از خونه بزوم بیرون، خونه زندگیمو به امون خدا بذارمو از شعور و تحصیلات و مدرکم استفاده کنم پول در بیارم. حالا که بفع تو و بچه ها خونه نشین شدم اینطور باید بی ارزش و بی مقدارم کنی و اینهمه باید سرکوفت بزنی. مته اینکه تمام مشکل من همین دیوارهای این خونه لعنتیه. آگه بتونم به جوری این دیوار و خراب کنم و ازش رد بشم برم خونه همسایه کار کنم، نه تنها کارم ارزش پیدا میکنه، پول هم میگیرم. لااقل چند صد دلاری در میآرم. در نظر آقایون خونه دار یعنی بیکار، این خیلی بی انصافیه. تازه ما زنها خودمون هم خیلی مواقع بی انصافی میکنیم و از همدیگه میپرسم «تو کار میکنی؟» معلومه که کار می کنم. همه زنها کار میکنند، این چه سوالیه. به عده

توی خونه کار می کنن، به عده بیرون. اونکه بیرون از خونه اس ارج و قرب داره و پول میسازه، اونکه تو خونه اس کارمند بی جیره مواجهه. در عین حالیکه این کاری که زنها توی خونه انجام میدن از صدتا بیزنس جواهرسازی و لباس سازی و غیره ارزشش بیشتره.

محض رضای خدا یه بار ندیدم بگه زن دستت درد نکنه. میدونم چه میکنی، نکرد یه بار دست نوازشی بسم بکشه، نکرد یه بار دهنشو باز کنه حرف شیرینی بزنه که این قلب یخ زدمو گرم کنه. همش سرکوفت، همش انتقاد،

چرا در گنجه بازه

چرا دو منت درازه

دم گر به هه چرا درازه

راستش این از روز اول با من بد کرد. ازدواج که کردیم فکر کرد یه زمین خریده. سند این زمینو به اسم خودش کرد و انداخت زیر پاش تا میتونست لگد مالش کرد. فکر کرد منو خریده، با خیال راحت منو گذاشت توی کمد و جالباسی درش رو هم بست. هر موقع دلش خواست در کمدو باز کرد و یه چیزی ازم کند. انقده کند و شکافت که شدم این موجود سائیده شده نازکتر از کاه. منو گذاشت کنج خونه. نشستم دم زدم. هرجا کارد به استخوانم خورد از زور بی کسی و بی پشتی و ندونم کاری و در انتها مهمتر از همه بخاطر مادر بودن، فقط استخوان لای زخم گذاشتم و تنها از این پهلوه اون پهلو و از این دنده به اون دنده شدم. آخ چی بگم چه جوری بگم که نه سیخ بسوزه و نه کباب.

همیشه منو بچه هارو به هیچ حساب کرد. در ظاهر پیش بقیه گفت زن و بچه ام. اما کسی تو زندگی من نیست که بدونه توی این خونه ارزش این میز و صندلی از من بیشتره. نه واسه من شوهره و نه برای بچه ها پدر. خودش که یه پا بچه اس. یه بچه



لجوج پر توقع ریش و سیبل دار که توی سن سیزده چهارده سالگی گیر کرده و بزرگ نشده. تا پاش به خونه میرسه توقعاتش شروع میشه. نه سلامی نه علیکی نه خنده ای. همگی باید دست به سینه آقا بایستیم. برای شام آگه ماهی سرخ کرده باشم باید تموم تیغ هاشو بیرون بیارم. آگه استیک داشته باشم باید گوشت رو تیکه تیکه کنم. لیوان آب رو باید بدم دستش. میوه رو باید پوست بکنم آگه هسته ای دونه ای داشته باشه در بیارم تعارفش کنم. آخه آگه خودش اون هیکل نکره رو تکون بده یا میترسه لاغر بشه یا به رگ مردونگیش بر بخوره. بعد که همه چیز سر سفره کامل بود از سبزی خوردن و ماست و خیار و نون و پنیر و غذای اصلی و نوشابه و بعد هم چائی داغ لب سوزه، در ضمن بچه ها همگی خفه خون گرفته بودن و ساکت، با دهن پر غذا نیش از بنا گوشش کمی باز میشه و میگه «مزه غذا به همینه که مرد بشینه وزن بده دستش».

صبح زود تو سرما باید بیدار شم ماشینش روشن کنم گرم بشه. کفشاشو تا چند وقت پیشتر من واکس میزدم. تازگیها چند درجه ای ارتقاع مقام پیدا کردم بچه ها جورمو میکشن. داستان زندگی منم بی شباهت به اون زن و مردی نیست که میخواستن از یه رودخونه پرآبی رد بشن. آب تا زانوهایشون می رسیده. زن به مردش میگه: «آقا منو دوش خودتون بگیرین تا رد بشیم». مرد از تنبلی شونه خالی میکنه. زن دوباره اصرار میکنه میگه آخه آقا شما مرد منی تو باید منو از این آب بگذرونی. مرد باز به روی خودش نمیاره و اهمیت نمیده، تا اینکه بالاخره زن از رو میره و آقا رو بدوش میگیره و در بین راه خسته میشه برمیگرده به مردش میگه: «آقا شما چقدر سنگین هستین»، مرد هم نه میذاره و نه ور میداره میگه: «آخه ماشاء اله من مردم». بله این قربونش برم هم انگار زورشو از غولهای بیابونی گرفته و مکر و حيله رو از شیطون.

خیلی کارها کردم عوضش کنم. به هیچ سراطی مستقیم نشد. یه بار با ادا و اصول، بار دیگه با خدا و رسول، نشد که نشد. همیشه بد اخلاق و طلبکار. سگرمه ها توهم، عنق، انگار میآد خونه که بدھکار بیاشو از ما وصول کنه. چند روز پیش از بچه ها یه لیوان آب خواست. بچه ها تا بخودشون بچنین یه کم دیر شد. آقا مته هواپیمائی که موتورش روشن کنن از جا پرید و هجوم برد بطرفشون. بچه ها هم که شالومیشون موتورشون همیشه بنزین داره درجا پا به فرار گذشتن و هر کدومشون سوراخ سنبه ای قایم شدن. بعد که نتونست پیدا بشون کنه مته اینکه یکپوئی برق سه فاز از کله اش پریده باشه زیپ دهنشو کشید و شروع کرد. خدا نصیب گرگ بیابونم نکنه با این حرفها و فحش های رکبیک. الهی تیکه تیکه بشین ذلیل مرده ها، الهی به زمین گرم بخورین، کدوم گوری رفتین احمقهای تمام عیار، حیف نونها،

بی شعورا. تازه به موقع آگه خیلی سر لطف باشه گاویا الاغ صداشون میکنه. مته نقل و نبات فحش میده. حالا آگه توی این معرکه بخوام دخالت کنم که یه جوری سر و ته قضیه رو هم بیارم میگه بله بله از کی تا حالا مرده ها جون گرفتن؟ از وقتی آوردمت امریکا پررو و زبون دراز شدی و تورو من وایمسی. میگم نه جونم پسر رو نشدم، آدم وقتی پس گردنی زیاد بخوره وزیر پای این و اون یه بشه صداش در میآد. اونموقع است که میگن اصالت خانوادگی نداره، سلیطه و غربتی و خلاصه هزارتا وصله می چسبونن. حالا آگه حرف نزنم و دخالت نکنم میگه «چی شده لال مونی گرفتی، بگو تو خودت خرابشون کردی، همه اینا از گور توپا میشه خودت خوب میدونی چه گندی بار آوردی.» حالا انگار خودش چقدر تو زندگی اینا سهم داشته. از درس و مشق بچه ها که بی خبره. نمیدونه کلاس چندن. معلم مدرسه بچه ها اصلاً تا بحال شوهرمو ندیده. همه جا باید تنها برم. بچه ها خوردن، خوابیدن، رفتن، مریضن یا نه، از هیچی خبر نداره، کاری به کارشون نداره. تموم بار این زندگی و بزرگ کردن بچه ها رو دوش منه.

وقتی خیاطی میکنم پسر بزرگم میشینه وردلمو برام رو بالشی میدوزه یا پس دوزی میکنه. روزهای اول بدم میومد و زورش میکردم با باباش باشه بیشتر تا مرد بار بیاد، هر کاری اون میکنه بکنه. بعد دیدم نخیر خواب دیدم خیره. با بابا بودن نه تنها هیچ منفعتی نداره، ضرر هم داره. جز اینکه با خاج بلوف و کاشه و انواع بی بی ها آشنا بشه چیز دیگه ای نیست. گفتم بیا کنج دل خودم خیاطی کن که میتواش بیشتره.

یه موقع ها که فکر میکنم سر حاله از وقت استفاده میکنم باهاش حرف میزنم، که عزیزم بچه ها به وجود تو احتیاج دارن، پدر میخوان. چقدر با من باشن و کارهای زنونه بکنن. باید پدر به خودشون ببینن، مرد بخودشون ببینن. این طفلکها اصلاً معنای مرد و مردونگیو تو زندگی نفهمیدن. چند دقیقه ای صم و بکم میشینه گوش میده اما یکپوئی میزنه به سرش و انگارشش تا فیوز پرونده باشه داد میزنه چی میخوای از جونم زن، همینه که هست. به سر تو و بچه ها هم زیادم. مگه پدر مادر من برام چه کردن، همونقدر که اونا برام کردن منم برای اینا میکنم. می بینن تر و خدا خودشو با این بچه ها مقایسه میکنه. اینارو آورده ناف کالیفرنیا، اما مته گود زنبورک خونه و سبزه میدون باهاشون رفتار میکنه.

حالا کاشکی گاهی مجله ای روزنومه ای می خونند و از دیگران درس میگیرفت. همین برادر خودش صبح تا عصر کار میکنه، عصر که میآد خونه هزار جا به زنش کمک میکنه. چپ میره راست میره به زنش میگه: «کار خونه خیلی سخته خدا بدادت برسه. آگه این زن نباشه چطور میتونم این زندگی و بچه ها رو بچرخونم». به بچه ها سفارش میکنه لباس زیاد کثیف نکنن،



لیاس و کیف و کفش که سلیقه شونده. گل خریدنم که در قاموش نیست. توی خونه هم به زنش کمک نمیکنه و اعتقاد به شراکت و همراهی هم نداره. معلوم نیست این خوش حساب به چی چی اعتقاد داره؟ هان اعتقاد به ریختن پول توی ماشینهای لاس و گاس و خرج آتینا کردن داره. واسه صناره سه شاهی چه نقامهائی بچون منویچه ها میده، اما نوبت خودش که میرسه جیب شلوارش سوراخ میشه و کیسه قوتوش گل و گشاد.

از لاس زدن و گزرفتن با زنها و دخترا چی بگم که دق مرگ شدم. لا کردار فقط اهل نشمه جات و نشه جاته. با همه خوش و بش میکنه شوخی میکنه، جوک میگه، اما من جرأت حرف زدن خشکه حتی ندارم. در وصله چسبوندن خیلی زرنکه اونطور که میزاد بعد میذاره تو بغلت میگه تو زائیدی. تا چند تا چتول میندازه بالا شوخ طبعیش گل میکنه و شروع میکنه لاس خشکه زدن و جناق شکستن اونهم به شرط دلخواه. راستش نمیدونم از این دنیا کی و چی رو میخوایسته که میوه گاز زده رو کنار میذاره و میره سراغ یکی دیگه. انقده از خود راضی و خود پسند که فکر میکنه مادر دهر با زائیدن اون چه تخم دوزرده ای کرده. ریخت و پزش درست باشه، شکمش هم سیر، چه غم گر همه عالم مردند. به زمین و زمون فخر میفروشه. جلوی آینه وایمیسه، سیببهاشوشونه میکنه، نرم نرمک سوتی زیر لب میزنه و میگه: «جون تو خیلی خوش تیپم. من اصلاً باید هنر پیشه میشدم.

ریخت و پاش نکنن که مادرشون خسته نشه. جلوی فامیل همیشه زنشو میبره بالا. میگه زن من خیلی خوبه، خیلی زحمت میکشه، با خوبی و بدی من میسازه، زن سازگاریه.

برای تولد زنش با این پول کم همیشه بهترین ها رو خریده که دل زنشوشاد کنه. هر جور شده یا با حرف یا عمل به زنش میفهمونه که چقدر وجودش برای خودش و بچه ها مهمه. همین امسال به مهمونی گرفت چند نفر و دعوت کرد. کادو به زنش به سند مالکیت قاب کرده داد. همگی موندیم که این سند مالکیت چی و یا کجاست؟ براش یکی از ستاره های آسمون رو خریده بود. آخه واقعاً توی امریکا ستاره های آسمون هم خریدنی هستن. فرانک سیناترا، الیزابت تایلور و اغلب این هنر پیشه ها به اسم خودشون تو آسمون ستاره خریدن. مثلاً دب اکبر و اصغر تبدیل شده به دب فرانک یا لیز و جین. برادرشوهر منم فکر کرده ما چیمون از فرانک و لیز کمتره، ما که تا بحال تو هفت تا آسمون به ستاره نداشتیم، حالا دیگه وقتشه. فقط تر و بخدا تماشا کنین فرق دوتا برادر رو. این یکی با من مته اسباب خونه رفتار میکنه، دائم حقارت و ناسپاسی، انگار به چیزی خریده در گذشته دور نقد و یکجا. نه پیش قسط و نه پس قسط یکجا معامله کرده. هر چی تولد و سالگرد ازدواج و غیره میآد و میره لا کردار بروی مبارکش نمیاره. نمیکه بابا خرت به چند. آخه به کادو خریدن اعتقاد نداره. میگه زن پر رو میشه. طلا و جواهر هم که اهلش نیست.

بیخودی ترو گرفتم اصلاً غنچه سوز شدم. نیگا کن بخدا شکل عمر شریفم. عمر شریف خوش تیپ اسرائیل ایرونی» بعد چند لحظه ای مکث میکنه میگه نه بابا عمر شریفم دیگه از مد افتاد. والله مئه اینکه بی شباهت به دان جانسون نیستم، تازه نمک من بیشتره. سرمونکون میدم، تو دلم می خندمو میگم: دانه فلفل سیاه و خال مه رویان سیاه

هر دو دل سوزند اما این کجا و آن کجا حالا از ایناش گذشته، همیشه خدا با من قهره. یکی دو روزی از درد ناچاری آستی می کنیم اونم معلومه واسه چی، دو مرتبه یا به ذره آب آبگوشت زیاد میشه یا کم به تریج قبای آقا بر میخوره و بالشتشو میذاره زیر بغلش میره رو میل میخوابه. دائم باید تنم بلرزه و مواظب باشم و دستمال دستم باشه که مبادا چیزی بگم بهش بر بخوره. بخدا از جنگ و دعوا و لج بازی و فحش دادن خسته شدم. تا کی این بچه های معصوم باید شاهد این سر و صداها باشن؟ اگه منو پدرشون تمام این انرژیها رو جمع کرده بودیمو بجاش صرف کار مثبت دیگه ای کرده بودیم، باور کنین تابحال درجه دکترائی، لیسانسی، چیزی گرفته بودیم. تا بود با ندارم ندارم هاش زندگی کردم. به مدت هوا برش داشته بود و میخواست ملیونر بشه. می گفت:

- دستم به مس برسه طلا میشه. میومد خونه با آب و تاب قمپوز در میکرد که بزودی وضع رو براه میشه. تا میومدم نظری و حرفی بگم تو دلمو خالی میکرد و فریاد میزد

- حالا نمیخواه تو واسه من اقتصاد دون بشی، انقده نظریه نده، نظریه دادن کار تو نیست. زنها فکر نکرده شون خوبه، مور همان به که نباشد پسرش. مردی گفتن، زنی گفتن، ترو چه به این حرفها.

معلوم نیست این قانون مردی گفتن، زنی گفتن از کجا اومده؟ چه کسی باعث و بانی این بی قانونی و بی عدالتی بوده؟ توی کتابهای آسمونی اومده؟ جزء ده فرمان حضرت موسی بوده؟ جزء قوانین کدوم پیغمبر و رهبری بوده که اینطور قانون بی قانونها شده.

بالاخره آخرشم حرف خودش شد. چندرغاز پولی رو که داشت سوزوند و باد هوا داد و حالا باید دست خالی گردنش رو پیش هرکس و ناکسی خم کنه. حق خودش دونست که چون پول میسازه حرف آخررو اون باید بزنه و روی منو بچه ها قلم بکشه. و من بعنوان اینکه زنی گفتن و مردی، از تمام حقوق طبیعی و قانونی خودم صرفنظر کنم و مئه زنان هزاران سال پیش تو غار حقارت و بی ارزشی و بی عدالتی بسوزمو بسازم.

به موقع ها از خودم تعجب میکنم از اینهمه سوختن و زجر کشیدن. بخودم میگم زن حسابی مگه فکر میکنی تا چند سال دیگه زنده ای؟ به ده بیست سال دیگه، تازه اونم با پارتی بازی.

یه بار از بی آبرو گری و سر صدا نترسیدمو خواستم به گوری برم. به دست و پا افتاد و دو باره برگشتم. بهش گفتم: - یه بار دیگه اذیتم کنی میرم. میرم یه شوهر دیگه میکنم. یه کسی که قدمو بدونه. اشکمو تبدیل به خنده کنه. کسی که دوستم داشته باشه. خانم خونه اش باشم، نه بلانست به کلفت. گفت:

- حالا دیگه سر پیری کی ترو میگیره با چهارتا بچه؟ گفت:

- خیال میکنی. تا دنیا بوده مردم کاسه شکسته رو و دوستی بلند کردن. از تو که خیری ندیدم. تا بود هرچی گفتمی کردم. هرچی کردی هیچی نگفتم. اوائل صبور بودمو جون و حوصله داشتم میخواستم بسازم. فکر میکردم تکیه ام به کوهه. فکر میکردم شوهر کردم که خانمش باشم. شوهری که بال و پرم بده، قدرتم بده، نه اینکه قدرتمو بگیره، بالهامو بچینه و دستمو از همه چیز و همه جا کوتاه کنه تا مردونگی خودشو ثابت کنه. تا بود دستشو سفت گذاشت رو فواره آب تا جلوی فورانشو بگیره. منم آدمیزاد شیر خام خورده تقصیر نداشتم یاد گرفتم چه باید بکنم میگن اگه جوون میدونستوپیر میتونست نقل من شده.

حالا نمیدونم باید از شانس خودم بنالم یا از فرهنگ و جامعه گله کنم؟ نمیدونم تیغه شمشیر رو بطرف کی بگیرم؟ بطرف مادر خودم که اینطور منو فرمانبردار و ضعیف و سنگ نیم من بار آورده، یا مادر او که اینطور زورگو و طلبکار و پرتوقع و سنگ به من تحویلش داده؟

تو خونه پدری، با برادرهام که گاهی حرفم میشد و کار بالا میکشید، مادرم فوری میونه رو میگرفت و میگفت دختر تو کوتاه بیا. اینا مردن و غرور الکی دارن، غرورشونو نشکن. اینا چون صداشونو بازوهاشون کلفت تره فکر میکنن میتونن زور بگن. اما این قمپوزها مال تو خونه نیست. منو تو میدونیم اینا در مقابل خواهر و مادرشون گردنشون از موهم نازکنه، تو کوتاه بیا.

میگفت، این کشتی های بزرگ رو می بینی با چه جوش و خروشی دل آب رو پاره میکنن و جلو میرن، به ساحل که میرسن با اون هیکل بزرگشون تنها چیزی که نگهشون میداره همون لنگر کشتی. هرچی کشتی در اثر تلاطم آب به شرق و غرب بخواد بره لنگر همونطور سخت و محکم توی دل خاک فرو رفته و محکم سرجاش نشسته. ما زنها همون لنگر کشتی هستیم. مادر گفت ما هم شنیدیم و حال اینه روزگار. شاید اگه میگفت تو خود کشتی هستی نه لنگر اون حتماً وضع فرق میکرد. حالا هم دیر نشده، بالاخره دنیا که تمومی نداره. آدمها تموم میشن که دنیا تموم نمیشه. یه روزی حقیقت مئه روغن رو آب میآد. این زمین گرد انقده میچرخه و میچرخه تا به جائی تیغه تیز دو کفه ترازو در مقابل همدیگه به حکم اعتدال و مساوات قرار بگیره. یا حق.

آژانس فروش بلیط های (کروس)

سفرهای تفریحی دریائی با کشتی



C2C CRUISES

215 S. La Cienega Blvd., # 103
Beverly Hills, CA 90211
Tel: (310) 289-9100

تخفیف مخصوص در تمام

برنامه های مسافرتی

خدمات بیمه و مالی اسحقیان

مشاور و راهنمای صدیق شما در امور بیمه و وام، سالی
سرشار از تندرستی و برکت و صلح و شادمانی برای همه
افراد بشر بویژه همکیشان ارجمند آرزو میکند.

14937 VENTURA BLVD.
SUITE 206
SHERMAN OAKS, CA 91403

(818) 906-3666
(310) 470-6938
FAX: (818) 783-4312

موسسه حسابرسی و خدمات مالی

C.P.A. حمید فانی

C.P.A. بیژن رامینه

عضو انجمن حسابداران خبره آمریکا و کانون حسابداران خبره کالیفرنیا

بابت بیش از ۱۵ سال سابقه کار با مؤسسات بزرگ بین المللی

RAMINEH & FANI HAMID FANI

Certified Public Accountant
12100 Wilshire Blvd., Suite 635
Los Angeles, CA 90025
(310) 447-5500

- مشاوره و برنامه ریزی مالیاتی برای اشخاص و شرکتها
- تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی
- تهیه صورتهای مالی جهت استفاده مدیریت، بانکها و سایر مؤسسات اعتباری
- ثبت و نگهداری دفاتر مالی و طرح و تنظیم و سرپرستی سیستم های حسابداری
- تنظیم و رسیدگی به برآورد پیش بینی صورتهای مالی اشخاص و شرکتها
- مشاوره و بررسی در مورد خرید و فروش شرکتها و اخذ وام

شما هم می توانید از دست چربی های اضافی بدن خود خلاص شوید

Harvard Medical School

در ۱۵ سال گذشته گروه پزشکی مرکز تحقیقاتی تغذیه

مسائلی را که افراد چاق در کم کردن و ثابت نگاه داشتن وزن با آن روبرو هستند مورد مطالعه قرار دادند و برنامه جامعی که نتیجه این تحقیقات است، اکنون در کلینیک ما در دسترس شما میباشد. این برنامه شامل مراحل زیر می باشد:

۱- اندازه گیری چربی های بدن: با روش جدید

۲- معاینه پزشکی و چک آپ کامل: شامل آزمایشات تیروئیدی و اندازه گیری چربی های خوب و بد خون

۳- رژیم غذایی مخصوص: (حدود ده هفته) و بدنبال آن برنامه ای برای مصرف متعادل غذاهای معمولی برای ثابت نگاه داشتن وزن بدن

در این برنامه تأکید بر از دست دادن چربی های بدن است (نه فقط از دست دادن وزن) و از هیچ دارونی استفاده نمی شود، مگر اینکه اختلالات هورمونی وجود داشته باشد.

DARYOOSH SAMI, M.D., F.A.A.P.

دکتر داریوش سامی

9401 WILSHIRE BLVD., #735
BEVERLY HILLS, CA 90212

TEL (310) 205-0607



نصرت مختار زاده (آیزک)

مشاور مورد اعتماد شما در امور املاک

Senior Commercial Investment Consultant

متخصص در خرید و فروش:

املاک تجاری و معاوضه های مالیاتی 1031 - آپارتمان بیلدینگ - مسکونی

در مناطق لوس آنجلس، پورلی هیلز و حومه پورلی هیلز

The Prudential
California Realty



(Beverly Center Branch)

8128 West 3rd. St. Los Angeles, CA 90069

(213) 653-9970 Ext. 226 (Isaac)

All Pro-Video Photo



با کادری ورزیده و وسایل مدرن خود با عکسبرداری و فیلمبرداری (ویدئو) از مجالس و جشن های خانوادگی شما، خاطرات شما را جاودانه خواهند ساخت

• عکسبرداری و فیلمبرداری (ویدئو) از جشن ها و کنسرت ها (بایک، دو یا سه دوربین)

• تهیه عکس های خانوادگی و کودکان

• تبدیل فیلم های ۸ میلیمتری (8 mm) اسلاید و عکس به ویدئو و تمام سیستم های دیگر جهان.

1516 Westwood Blvd.

(310) 475-2144

آلبرت طیبیان

تعداد قابل توجهی از ایرانیان از نقاط مختلف به اورنج کانتی تغییر محل میدهند چون بر اساس آمار در این منطقه هم کار و کسب بهتر است و هم محیط زیست سالمتر است.

برای انجام معاملات ملکی در این منطقه با

SOLOMAN SHOMER

با چهارده سال سابقه کار در اورنج کانتی تماس بگیرید.



Bus. # (714) 559-8451

FAX # (714) 559-1841

Res. # (714) 857-0472

4000 Barranca Parkway, Ste. 160

Irvine, California 92714

مگس

میجنبانید، پرواز عمودی کرده دوباره روی پایتان می نشیند. دست را سریعتر حرکت میدهید، روی بینی تان فرود میآید. بینی تان تحریک شده فوراً سر و دست را به حرکت در میآورید، دوباره روی دستتان می نشیند. کم کم مگس گرم شده سر کیف میآید.

یکی دو بار جلو چشمانتان در فاصله بسیار نزدیک زیکزاک پرواز میکند و گوشه میز می نشیند. دستها را به هم میمالد، سرش را پائین برده پاها را بلند کرده بهم میمالد. در این وقت موفق شده آرامش شما را بهم بزند و توجه شما را بخود معطوف کند. هنوز دستتان بالا نرفته خیز گرفته در فاصله یکصدم ثانیه فرود میآید. شما دیگر کارتان را رها کرده طبق خواسته اش با او مشغول شده اید. روزنامه را بدست گرفته قصد ضربه زدن به او را میکنید قبل از حرکت دست خیز و فرود میکند.

موشکها، هواپیماها، بشقابهای پرنده هنوز پای قدرت و کارآئی مگس نرسیده و نخواهد رسید. این موجود تقریباً بی وزن بهرکجا که بخواهد داخل میشود. کاخ سفید، قصر بوکینگهام، بلندترین آسمان خراشها، زیرزمین ها، موزه ها، اپراها، دانشگاهها، سزی ترین محلها، کنفرانس ابرقدرت ها، مذاکرات محرمانه دانشمندان، بانکها و زندانها. جایی نیست که مگس نتواند خود را به آنجا برساند.

جالب این است که بشر از چنین موجودی تنفر دارد ولی مگس بافکار انسانی وقعی نمی نهد و هرچه خواسته خودش باشد انجام میدهد. در این جثه کوچک برج مراقبت، کامپیوتر، رادار و دستگاههاییکه بشر بدانها واقف نیست وجود دارد. در آن واحد روی هر نقطه ای که مایل است فرود میآید.

اشرف مخلوقات که روی همه دنیا دست اندازی کرده، به کرات دیگر دست یافته و با سرعت تصاعدی جلو میرود مگسی او را به بازی میگیرد. اشکال این است که با گلوله نمیتوان کار او را ساخت، به هیچ مرجعی نمیتوان شکایت کرد و فریاد هم بجائی نخواهد رسید.

از آنجا که وقت با ارزش است پنجره را باز میکنیم که خارج شود ولی مگر مگس دست بردار است. تالپ پنجره میآید و باز میگردد دوباره دور میزند. نشست و برخاست میکند، رقاصی میکند، دور سرتان میچرخد و باز عشقش گل کرده روی پیشانی تان فرود میآید. پوستتان تحریک شده عکس العمل نشان میدهید چرخ کوچکی زده دوباره روی همان نقطه فرود میآید. مسئله این است که قبل از اینکه خط کش یا روزنامه را برای ضربه زدن بلند کنیم جای را خالی کرده است.

چه ماده ای در مغز او بکار رفته؟ چقدر محاسبات در این ماش کوچک عمل میشود؟ مگس خیلی هم با ذوق است. او را به پشت بخوابانید توپی متجاوز از شصت برابر وزنش روی دست و



بدون شک مگس ناخوانده و سنج بارها به سراغ شما هم آمده است. در اطاعتان نشسته اید، غفلتاً مگسی جلوتان سبز میشود. ابتدا ساکت و آرام اطاق را ورنانداز میکند و از جایش تکان نمیخورد. مسئله از آنجا شروع میشود که شما چه عکس العملی نشان میدهید. اگر به او بی اعتنائی کردید خود را نزدیکتر میکند. سپس چند خیز از چپ برآست، از راست به چپ گرفته دوباره سر جایش قرار میگیرد.

با حرکت دست او را دور میکنید، نیم دایره ای زده دوباره در همان نقطه می نشیند. باز با دست او را دور میکنید، این بار پرواز افقی کرده طرف دیگر تان فرود میآید. دوباره او را دور میکنید این بار خیز گرفته روی دستتان می نشیند. دست را

پایش قرار دهید مثل فرفره توپ را میچرخاند. مگس یک ماشین عظیم الجثه است که تا حد امکان کوچک شده. منبع جسارت، کانون چابکی، دنیای قدرت و نهایت دقت است. روزنامه را با شدت فرود میآورید این بار لیوان یا عینک هم فدا میشود. حالا دیگر مگس هم جری شده.

خود را راضی میکنیم که او را بحال خود گذارده مشغول کارمان شویم. مگس هم موضوع را درک کرده بازی را دنبال میکنند و دوباره روی پیشانی می نشینند اینطرف و آنطرف. در این بازی بدون صدا که فقط عمل حکومت میکند ما را عاجز میکند و ناتوانی را برحمان میکشد و میگوید:

«ای انسان سفر به کرات را مسکوت بگذار و در همین کره با من در بیفت. با این کوچکی با توی بدین بزرگی در میافتم و پنجر و پکرت میکنم. نیش میزنم که مورمورت شود.»

اینجا دیگر تمام قرصهای دنیا رویمان بی اثر خواهد بود. چشمها را خیره کرده مثل پلنگ برای او کمین میکنیم و در یک حرکت ناگهانی موفق به کشتن او میشویم. دستها را شسته نفس عمیقی کشیده احساس غرور و رضایت میکنیم فتح، پیروزی!

این کار را سرسری نگیرید. کشتن مگس کار هر کسی نیست. در این مبارزه ژنرالها، سزارها، ناپلئون ها، نادرها و رستم ها همه یکسانند. اگر قبلاً فکر میکردید طفل شیرخواره در مقابل مگس عاجز است و به همین دلیل گفته شده:

تو آنی که از یک مگس رنجه ای

که امروز سالار و سرپنجه ای معلوم میشود امروز هم که سالار و سرپنجه ایم دست زیادی از آن وقت نداریم. لطفاً بعد از این مگس را سرسری نگیرید و به قدرتان نبالید.

پرسایز پرینتینگ



PRECISE PRINTING

آدرس: ۸۸۸۳ وست پیکوبلوارد

(بین دوهینی و رابرتسون)

شماره تلفن: ۸۸۸۳-۸۵۸ (۳۱۰) و ۸۸۸۴-۸۵۸ (۳۱۰)

فدراسیون یهودیان ایرانی

سازمانی است غیرانتفاعی که هدف آن پشتیبانی و حفظ یگانگی جامعه یهودیان ایرانی میباشد. اگر شخصاً فرصت همکاری با ما را ندارید، اعانات شما (که قابل کسر از نظر مالیاتی میباشد) میتواند ما را یاری دهد.

**JACOB
F. ESAG OFF
D.D.S.**

**دکتر جیکوب اسحاق اف
دندانپزشک**

تلفن ۲۴ ساعته

(310) 652-9114

239 S. La Cienega Blvd., Suite 200
Beverly Hills, CA 90211 **بک بلاک جنوب ویلشر**

پارکینگ رایگان شهرداری بورلی هیلز
با فاصله یک بلاک
بک بلاک جنوب ویلشر روبروی پارک لاسونگا

مشاوره رایگان

- روت کانال
- روکش چینی و دندان های مصنوعی (ثابت و متحرک)
- زیبایی دندانها با باندینگ
- سفید کردن دندانها
- جلوگیری از پوسیدگی دندانها
- جلوگیری از بیماری های لثه
- جراحی دهان و دندان
- قبول اورژانس های دندانپزشکی



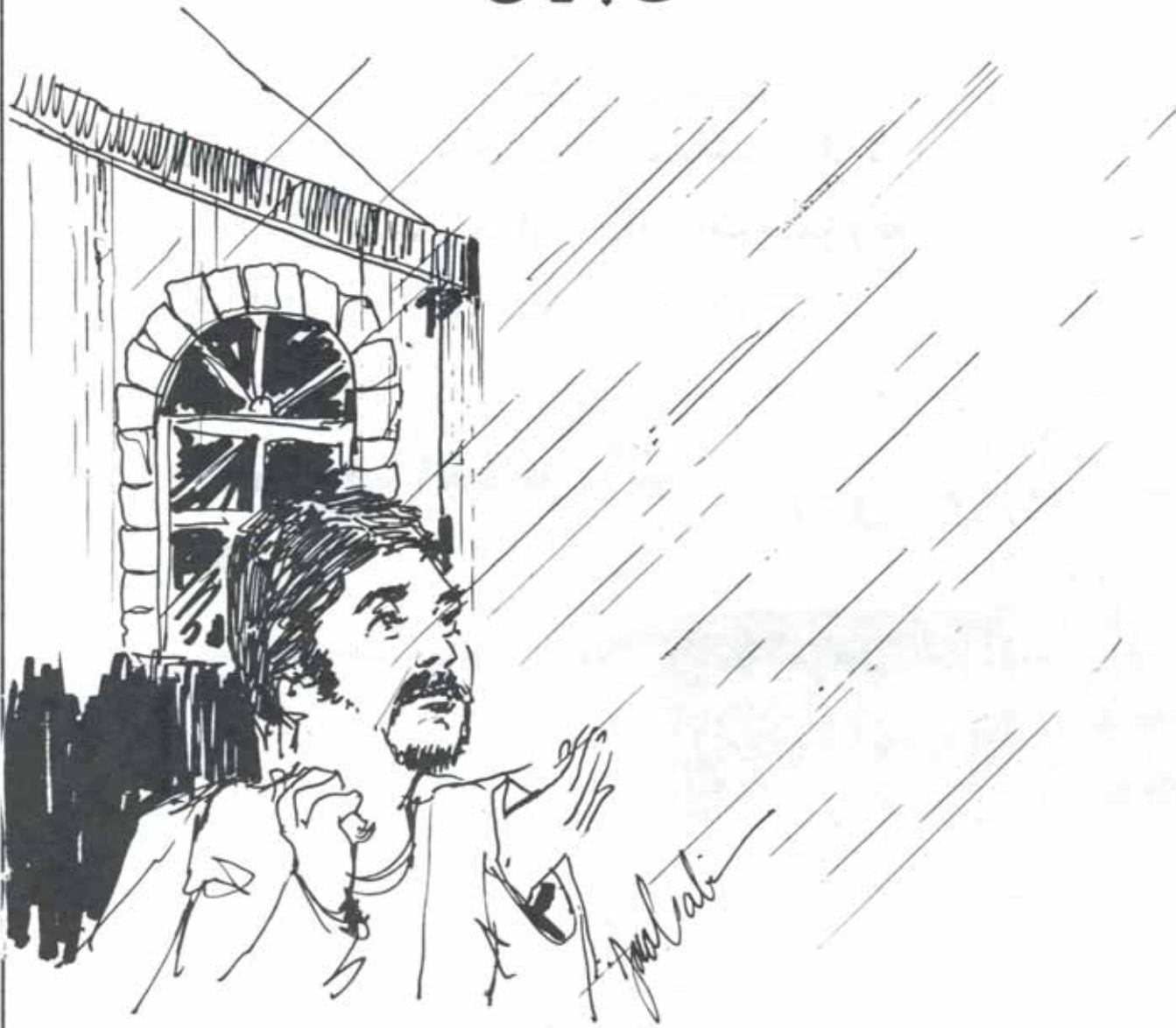
موسسه عینک سازی
اپتیکال کلینیک
OPTICAL

CLINIC



مجهزترین و بهترین عینک سازی با تجربه شهر ما
با مدیریت پرویز نفاس و ۱۸ سال تجربه. با داشتن مدرن ترین سیستم لابراتوار، دقیق ترین عینک های طبی و آفتابی را با قیمت مناسب در اختیار شما میگذارد.
مدیکل پذیرفته می شود.
آدرس 9365 Wilshire Blvd., • Beverly Hills, CA 90210
تلفن ۲۸۶۸ - ۲۷۸ (۳۱۰)

دعای باران



خداوند به دعای آنان پاسخ مثبت داده و بارانی که او هرگز نظیرش را بخاطر نداشت می بارید.

همسرش به اینگونه نیایش ها چندان اعتقادی نداشت و یعقوب می ترسید اگر موضوع خواندن دعای باران را باو بگوید و احیاناً باران نبارد جواب حرفهای سخت او را چه می توانست بدهد. از او بدتر میرزا آشر همسایه بود او که اصلاً اهل این حرفها نبود. دیروز وقتیکه آشر شنیده بود که در کنیسا دعای باران خوانده اند به بهانه ای خود را به یعقوب رسانده و کم کم صحبت را به جریان دعای باران کشانده و با لحنی استهزاآمیز به یعقوب گفته بود:

- آقا یعقوب، اینقدر ساده نباشید! اولاً کی تونسته ثابت کنه که

باران بشدت می بارید یعقوب از یکی از کوچه های غم زده و گل آلود شهر بطرف خانه خود می رفت. بسختی می توانست راه برود. هر قدمی که بر می داشت کفش های پاره و کهنه او به گل و لای کوچه می چسبید. ولی او باین مسئله اهمیت نمی داد و از خوشحالی در پوست خود نمی گنجید. هر بار که سر خود را با آسمان بلند می کرد که خداوند را سپاس گوید باران بشدت به سر و رویش می ریخت و او با ولع قطرات باران را می بلعید. سالها بود که در شهرستان کوچک آنها باران نباریده بود.

روز قبل که برای خواندن تفیلا به کنیسا رفته بود، بنا به پیشنهاد حاخام رفائل، همه دور هم جمع شده و دعای باران خوانده بودند تا خشکسالی خاتمه یابد. اکنون خوشحال بود که

خدا هست؟ و تازه بفرض هم اگر باشه خدا چکار باین حرفها داره که باران بیاره یا نیاره؟ یعقوب جواب داده بود:

- آقا آشر اینقدر کفر نگوئید. معلومه که خدا هست و همه چیز تحت کنترل و اراده اوست. مگر هخامیم ما نگفته اند که هیچ نسیمی بدون اراده خداوند نمی وزد و هیچ برگگی از درخت نمی ریزد. مگر نشنیده اید که خداوند هر نیاز و درخواستی داشته باشیم با دعا و تفیلاتی که می خوانیم برآورده خواهد نمود؟
- آقا یعقوب بس کنید، مگر خداوند بیکار است که اون بالا نشسته باشد و چهارتا آدم فکسنی از او بخواهند در منطقه ای که سالها رنگ باران را ندیده و مثل صحرائی لم یزرع شده باران بیارد؟

یعقوب از این حرف و مخصوصاً کلمه فکسنی بسیار ناراحت شد و لیسویه روی خودش نیارود و چون احترام آشر را که چند سالی از او بزرگتر بود داشت دم فرو بست ولی در قلب خود خدا خدا می کرد هرطور شده این باران رحمت بیارد که او بتواند دمار از روزگار آشر درآورده و تلافی سالها بی ایمانی و کفرگوئی او را بنماید. اکنون که زیر باران شدید بخانه می رفت بسیار خوشحال بود و حتی نقشه کشیده بود که قبل از آنکه به خانه برود سری به منزل آشر که همسایه دیوار بدیوار او بود بزند و عقده دل را خالی کند.

بیش از چند قدم با کوچه ایکه منزلشان در آن قرار داشت فاصله نداشت به مجرد آنکه از پیچ کوچه گذشت و چشمش به ته کوچه افتاد ازدحامی در مقابل خانه خود دید. قلبش فرو ریخت و بسرعت قدم هایش افزود. کفش هایش را که مزاحم دویدنش بودند از پایش درآورده و بدست گرفت و شروع بدویدن کرد. به سی چهل قدمی خانه خود که رسید فریاد برآورد «چه خبر شده؟» و یکی از میان جمعیت پاسخ داد:

- نترسید، نترسید، الحمدالله بخیر گذشت و هیچکس چیزیش نشده موقتیکه به جمعیت رسید دریافت که سقف خانه اش در اثر ریزش باران پائین آمده ولی خوشبختانه هیچکس در خانه نبوده. همسرش در حالیکه اشک می ریخت خود را باو رساند
- دیدید که چطور این باران لعنتی خانه خرابمان کرد؟

یعقوب زبانش بند آمده بود نمی دانست چه بگوید داخل خانه شد. سقف هردو اطاق خانه اش فرو ریخته بود. همسایه ها بزحمت مشغول بیرون آوردن بعضی از اثاثیه منزل بودند. بغض گلویش را گرفت. اشک توی چشم هایش جمع شد. هرچه کوشش کرد که از ریختن آن جلوگیری کند و خود را جلوی همسایه ها نشکند موفق نشد. باران هنوز به شدت می بارید سر خود را به آسمان بلند کرد و این بار اشک چشمانش با قطرات باران بهم آمیخت و راهی دهانش شد و طعم شور اشکهایش را روی زبانش احساس کرد. با کمک همسایه ها اسباب های جمع آوری شده را بخانه پدرش که در همان کوچه قرار داشت

منتقل نمود. پدر مادر پیرش سعی کردند که او را دلداری بدهند ولی او گوشش به حرف آنان نبود آن شب خواب به چشمانش راه نیافت.

از وقتیکه خود را شناخته بود زندگی را با زحمت و مشقت گذرانده بود و پس از سالها بقول خودش جان کندن و صرفه جوئی سیصد تومان پس انداز کرده و توانسته بود این خانه را که متعلق به مرحوم میرزا الیاهو بود از یگانه وارث او یعنی پسرش آشر خریداری کند و حالا می رفت که نفسی راحت بکشد و قدری بیشتر به خود و خانواده برسد که بقول همسرش این باران لعنتی که آنهمه برای باریدنش دعا خوانده بود خانه اش را خراب و زندگی را مختل کرده بود. در دل بخود نفرین میکرد که چرا خانه اش را از شخص بی دین و ایمانی چون آشر خریداری کرده است. فردا صبح مثل هر دوشنبه دیگر به کنیسا رفت. اولین بار بود که در زندگی خود این راه را با شوق و ذوق دعا خواندن نمی پیسود. او با حاخام رفائل کار داشت. وارد کنیسا شد. نگاه های ترحم آمیز از هرسو باو دوخته شد. پس از خاتمه تقیلا هر کدام جداگانه او را دلداری دادند و خدا را شکر کردند که خودش و زن و بچه هایش سالم هستند و این حادثه هنگام شب رخ نداده است. او فقط سر خود را تکان می داد. همه که رفتند حاخام رفائل او را نزد خود خواند.

- آقا یعقوب من از شنیدن این خبر بسیار ناراحت شدم.

- ممنونم جناب حاخام ولی من از شما یک سوال دارم.

- بفرمائید

- یادتان هست که من پریروز در همین کنیسا و با حضور خود شما برای باریدن باران دعا خواندم. شما که همیشه می گوئید خدا رحیم و با انصاف است پس چرا خانه مرا خراب کرد و چرا این بلا باید بر من و خانواده ام بیاید؟

- واله حقیقتش اینست که کسی هنوز جوابی برای سوال شما ندارد. از وقتیکه بشر خود و خدای خود را شناخته حوادث و اتفاقاتی روی میدهد که همه را به تعجب و امیدارد ولی هنوز هیچکس سر از کار خدا در نیآورده. ولی چیزی که مسلم است در هر کار او حکمتی است.

- ولم کنید جناب حاخام دلتان را خوش کرده اید حکمت، چه حکمتی؟

این اولین بار بود که یعقوب با این لحن با حاخام صحبت می کرد.

- آخه این چه حکمتی است؟ مگر من چکار کرده بودم؟ کدام شبات به کنیسا نیامدم؟ این همه به دهات اطراف بقچه کشی کردم و ماهها در کاروانسراها و خانه های این و آن زندگی کردم آیا یک وعده غذای غیر کاشر خوردم؟ بعمرم کسی را زنجانده ام؟ آیا شما کسی را سراغ دارید که از من گله ای داشته باشد؟

مقاله



- اجازه بدهید رسید آنرا بشما بدهم.
- رسید لازم نیست.

چند روز بعد که هوا آفتابی شده بود یعقوب با یک معمار قراردادی لفظی برای تعمیر خانه بست و صبح روز بعد یک بنا و چند عمه بخانه اش آمدند و خودش هم کار خود را تعطیل کرد و پا پای آنها مشغول کار شد.

طرفهای غروب هنگامیکه بنا و عمه ها کار را تعطیل کردند و خانه را ترک نمودند یعقوب هنوز مشغول تمیز کردن اطاقها و برداشتن خاکهایی بود که از سقف به کف اطاق ریزش کرده بود. با بیلی که در دست داشت خاکها را بدرون سطل می ریخت ناگهان احساس کرد که نوک بیل به قطعه آهنی در کف زمین برخورد کرد. اول توجهی به این مسئله نکرد ولی هرچه بیشتر خاکهای اطراف را بر میداشت سطح بیشتری از یک شیئی فلزی نمودارتر می شد. بیل را به کناری گذاشت و با انگشت خاکهای اطراف را برداشت. بنظرش آمد که چیزی را که شبیه یک صندوق فلزیست در خاک پنهان کرده اند بزحمت در صندوق را نیمه باز کرد. مقداری خاک از اطراف صندوق بداخل آن ریخت. فشار خاک بحدی بود که نمی توانست در آنرا کاملاً باز نماید و داخل آن را ببیند. دستش را بزحمت داخل صندوق نمود. قلبش بشدت می تپید و نفسش بسختی از قفسه سینه اش خارج می شد. احساس کرد که دستش به فلزاتی سرد برخورد کرد با انگشتانش مشغول معاینه شد فوراً دانست که صندوق مالا مال از سکه است. یک مشت آنرا بیرون کشید دستمالش را در آورد و یکی از آنها را پاک نمود. برق چشمانش را خیره کرد. چند تا از سکه ها را داخل جیب شلوارش گذاشت و در صندوق را بست دو باره چند سطل خاک را که به حیاط خانه برده بود باطاق برگرداند و روی صندوق را کاملاً پوشاند هنوز نمی دانست که اندازه صندوق چیست و محتوی آن غیر از سکه چه چیز

آنوقت چرا باید این اتفاق برای من بیفتد؟ چرا و چه وقت برای کسانیکه نه خدا را می شناسند و نه پیغمبر خدا را چنین اتفاقاتی نمی افتد؟ چرا باید خداوند کاری کند که اشخاص شرور و بی ایمانی چون آشر همسایه ما بخود اجازه بدهند که آدم را مسخره کنند و کفر بگویند؟

جناب حاخام میدانید دیشب آشر به همسایه ها چه گفته؟ گفته است که بهتر است یعقوب این دفعه که خواست دعای باران بخواند قدری مختصر تر بخواند که کمتر باران ببارد تا خانه اش خراب نشود! حاخام درمانده بود که جواب یعقوب را چه بدهد:

- آقا یعقوب ناراحت نباشید ما در زندگی خیلی چیزها دیده ایم. شما باید ایمان خود را حفظ کنید. مگر خداوند ده بار حضرت ابراهیم جد بزرگوارمان را امتحان نکرد؟ مگر فراموش کرده اید که حتی از او خواست یگانه فرزندش را قربانی نماید. آیا هیچ تزلزلی در ایمان راسخ او نسبت به خداوند پدید آمد؟ بروید خدا را شکر کنید که سالم هستید. دعا کنید که عاقبتان بخیر باشد و پشت گرد این حادثه خوب باشد. نزدیک غروب آفتاب وقتیکه حاخام رفائل کلاس درس خود را تعطیل می کرد یکی از شاگردانش را بخانه یعقوب فرستاد و او را دعوت کرد که بخانه اش برود. حاخام رفائل از یعقوب خواست که در کنارش بنشیند سپس از سماوری که در حال جوشیدن بود یک استکان چایی ریخته و به یعقوب تعارف کرد:

- آقا یعقوب اینقدر ناراحت نباشید. انشالله همه کارها به خوبی درست خواهد شد. سپس دست به زیر تشکی که روی آن نشسته بود کرد و یک دسته پول بیرون آورد و بدست یعقوب داد:

- این صد تومان را بگیریید و خانه تان را تعمیر کنید. انشالله هروقت داشتید بمن پس بدهید. یعقوب بسیار متعجب شد اول نمی خواست آنرا قبول کند ولی باصرار حاخام پول را دریافت نمود:

دیگر است و مهمتر اینکه باورش نمیشد که سکه ها اصل باشد. از همانجا مستقیماً عازم خانه حاجی یوسف زرگر شد. حاجی یوسف از دیدن او در آن موقع شب متعجب و قدری هم دلواپس شد:

- چه عجب آقا یعقوب این وقت شب یاد ما کرده اید. انشالله خیر است!

- چیزی نیست فقط یک زحمت کوچکی داشتم. حاج یوسف که ماجرای خراب شدن خانه او را شنیده بود با احساس دلسوزی او را دعوت به نشستن کرد.

- خوب بفرمائید چه فرمایشی داشتید؟
یعقوب دست در جیب خود کرد و یکی از سکه ها را بیرون آورده و بدست او داد:

- راستش را بخواهید من یک مشتری دارم که اهل یکی از دهات اطراف است چندتا از این سکه ها را دارد و می خواهد بفروشد می خواستم ببینم که آیا این ها طلای اصل است یا خدای نکرده تقلبی است.

حاجی یوسف نگاهی به سکه انداخت آنرا با دندان معاینه کرد و سپس یکی دو دفعه آنرا روی آجر کف اطاق انداخت که صدای برخورد آن را با زمین بشنود و سپس گفت:



- بنظرم اصل باشد ولی اجازه بدهید برای آنکه صد در صد مطمئن شویم آنرا محک هم بزنم.

سپس او را باطاق دیگری که وسائل زرگریش در آن قرار داشت برد پس از چند دقیقه اصل بودن سکه را تأیید نمود:

- هرچند که این از اشرفی های دوره ناصرالدین شاه است ولی باید مواظب باشید بعضی از این بی انصاف ها یکی دو تا سکه اصل نشان مردم میدهند و وقتی که اعتماد آنها را جلب کردند بقیه را که اصل نیست جازن می کنند.

یعقوب دیگر به حرفهای او توجهی نداشت به خانه اش برگشت. غوغائی در درونش می گذشت ولی با کسی در میان نگذاشت. صبح زود به خانه خراب شده اش برگشت. ساعتی بعد که بنا و عمله ها به سر کار آمدند حقوق آن روزشان را پرداخت و کار را به بهانه ای تعطیل کرد در خانه را قفل نموده بر سر کار خود برگشت.

همانروز اوایل شب با یک کیسه گونی و یک چراغ گرد سوز وارد خانه اش شد چراغ را در کنار تپه کوچکی از خاک که روی صندوق آهنی ریخته بود روشن کرد و با بیل و کلنگ مشغول برداشتن خاکهای روی صندوق و اطراف آن شد تا آنکه توانست صندوق آهنی را از خاک بیرون بیاورد و برای اولین بار در صندوق را بطور کامل باز نمود. صندوق مالا مال از سکه های طلا و نقره بود. صندوق را بسختی داخل کیسه گونی که همراه داشت گذاشت، خاکها را در حفره ای که بوجود آمده بود ریخت سپس صندوق فلزی را بزحمت روی شانه خود گذاشته و بطرف منزل پدرش رهسپار شد. با وجودیکه خانه پدرش نزدیک و چند خانه آن طرف تر بود معذک سنگینی باری که بر دوش داشت او را خسته و بی رمق ساخته بود. سر خود را بلند نمود که از خداوند بخاطر این لطف و مرحمتی که باو نموده سپاسگزاری کند ولی فوراً سر خود را بزیبر انداخت گونی از خدا خجالت کشید چرا که پس از چهل سال ایمان و اعتقاد کامل در این چند روزه بخاطر اتفاقی که برایش افتاده بود تزلزلی در اعتقادش نسبت به پروردگار و خواست او بوجود آمده بود. هرچه بمغز خود فشار آورد که چگونه از خدای خود در مورد بی ایمانیش و تردید در قضاوتش پوزش بطلبد عقلش یاری نکرد. فقط با سری افکنده زیر لب تکرار می کرد:

- خدایا مرا ببخش - خدایا مرا ببخش!

فردا عصر بمنزل حاخام رفائل رفت. مدتی صبر کرد تا مراجعین دیگر اطاق را ترک کردند و حاخام تنها شد صد تومان پولی را که حاخام به او قرض داده بود از جیبش درآورد جلوی حاخام که روی تشک نشسته و پشت خود را به یک متکلم داده بود، گذاشت و سپس پیشانی حاخام را بوسید.
- من از محبت شما خیلی ممنونم. یک پولی برایم رسید و دیگر

احتیاجی ندارم.

- خیلی خوشحالم که احتیاجی ندارید انشالله کارها بخوبی پیش می رود.

یعقوب که خیال نداشت ماجرا را برای کسی بگوید در جواب گفت:

- بحمدالله. انشالله بزودی همه چیز درست خواهد شد.

پس از نوشیدن یک چای اجازه مرخصی گرفت. پرده جلو در را به کناری زده و از اطاق خارج شد. چند قدمی دور نشده بود که جدالی درون او را فرا گرفت. وجدانش بسیار ناراحت بود که چرا جریان را برای حاخام نگفته است؟ مگر چند روز پیش حاخام را واسطه قرار نداده بود که از خدا گله کند. مگر او نبود که با سخن مسخره ای در جواب حاخام گفته بود: «در هر کار خداوند حکمتی است» جواب داده بود: «ولم کنید جناب حاخام چه حکمتی؟» پس چرا امشب به حاخام ماجرای سکه ها را نگفته بود؟ چرا اوقات تلخیها و ناراحتی های خود را با حاخام در میان گذاشته بود؟ ولی اکنون که بقول حاخام پشتش گردش خوب درآمده مهربان سکوت به لب زده است؟ از خودش خجالت کشید و به خانه حاخام بازگشت. او که برای خوابیدن آماده می شد در را بروی یعقوب باز کرد.

- جناب حاخام من اگر پریروز بحضورتان جسارت کردم مرا ببخشید. سپس داستان را برای حاخام شرح داد.

حاخام با متانت بدستان یعقوب گوش میکرد و هیچ عکس العملی از خود نشان نمی داد. فقط یکی دو بار در میان صحبت یعقوب سر خود را تکان داد و گفت عجب، عجب.

- جناب حاخام فکر می کنید که خداوند این تقصیر مرا خواهد بخشید من میدانم که در قضاوت خودم نسبت به جریانیکه پیش آمد عجله کردم و در اثر این حادثه اعتمادم نسبت به پروردگار سست شد. حاخام او را دلداری داد و از بزرگواری و گذشت پروردگار نسبت به تقصیر کاران صحبت نمود و آرزوی سعادت و سلامت برای او و خانواده اش نمود.

سالها گذشت، حاخام رفائل پیرو فتوت در بستر بیماری افتاده و پزشکان نسبت به بهبود او اظهار ناامیدی کردند. یعقوب در خانه اش نشسته بود که پیغامی از طرف حاخام برایش رسید که فوری بدیدن او برود. یعقوب که می دانست حال حاخام خوب نیست سراسیمه به بالین او رفت. حاخام همه را از اطاق خارج کرد و خود تنها با یعقوب به صحبت نشست.

- آقا یعقوب، من احساس می کنم که عمرم پایان رسیده و از این بیماری جان سالم بدر نخواهم برد.

- نه انشالله صد و بیست سال زنده خواهید ماند و سایه تان سر همه ما خواهد بود.

- گمان نکنم ولی بهرحال رازیت که سالها در قلب خودم

حفظ نموده و فکر میکنم الان وقت آن رسیده که برای شما بازگو کنم چون می دانم دیگر فرصتی دست نخواهد داد. دلشوره و تشویشی در دل یعقوب پدید آمد.

- بفرمائید.

- حتماً یادتان هست روزی را که باران سقف خانه تان را فرو ریخت؟

- چطور ممکن است آنرا فراموش کنم.

- همانطور که می دانید این خانه به میرزا الیاهو تعلق داشت و شما خانه را پس از فوت او از پسرش خریداری کردید.

- بله جناب حاخام.

حاخام رفائل در حالیکه بسختی صحبت می کرد ادامه داد:

- میرزا الیاهو و همسرش بیش از یک اولاد نداشتند و این آثر بود که همه توجه آنها را به خود مشغول کرده بود. او هرچه می خواست در اختیار داشت و هرچه میکرد جز قربان صدقه عکس العملی نمی دید و هیچ وقت برای انجام یا عدم انجام کاری تحت فشار قرار نمی گرفت. کم کم همان طور که بزرگ می شد از خدا و پیغمبران خدا هم روگردان شد و فقط تا وقتیکه مادرش زنده بود سالی یکبار آنها را باصرار او به کنیسا می رفت. نظم و انضباط را کمتر رعایت می کرد و در سنین جوانی در اثر معاشرت با دوستان و لنگاری مثل خودش به راههای بد کشیده شد.

یکروز میرزا الیاهو نزد من آمد و گریه کنان التماس کرد که آثر را صدا بزنم و قدری او را نصیحت کنم او اعتراف کرد که پسرش آثر علاوه بر اعتیاد به تریاک و عیاشی تازگیها به جیب او و صندوق مغازه نیز دستبرد می زند. میرزا الیاهو خدایا مرز میگفت جناب حاخام اگر وضع بهمین طور ادامه پیدا کند آثر تمام هستی مرا بیاد خواهد داد. و فرداست که من با اینهمه ثروت به گدائی خواهم افتاد. شما بگوئید چه خاکی بسم کنم؟

من به میرزا الیاهو گفتم:

- غصه نخورید انشالله اوضاع رو براه خواهد شد بنظر من سعی کنید بهرطریقی که شده همسری برای او انتخاب کنید و او را صاحب خانواده و مسئولیت کنید. میرزا الیاهو در جواب من با تأثر اظهار داشت:

- مگر مردم دخترشان را از سر راه آورده اند که به آثر بدهند؟ من که فکر نمی کنم بتوانم کسی را برای او پیدا کنم ولی بهرحال از شما خواهش می کنم که او را بخواهید و با او صحبت کنید شاید حرف شما را بشنود. من هم خیال دارم ثروت خودم را دور از چشم آثر در محلی پنهان نمایم تا انشالله روزی که احساس کردم که آثر اهل شده همه را باو واگذار کنم چون من که غیر از او کسی دیگری ندارم. حاخام رفائل ادامه داد:

- هفته بعد میرزا الیاهو در اثر سکت قلبی بطور ناگهانی

- بفرمائید. هرچه شما امر بفرمائید با کمال میل انجام خواهم داد.

- من شنیده ام که آشرپس از فوت پدرش چند خانه ای را که بارث برده است یکی یکی فروخته و خرج کرده است و اکنون نمی دانم زندگیش چگونه می گذرد. خواهش من از شما اینست که او را دریابید و تا آنجا که زندگیش میگذرد او را دورادور و غیرمستقیم کمک کنید و مواظب باشید که او را خجالت ندهید. یعقوب جواب داد:

- جناب حاخام با وجودیکه دلم نمی خواست در این باره با کسی صحبت کنم برای آنکه شما خیالتان راحت باشد، من مدتهاست همین کار را می کنم.

- انشالله عاقبت شما و بچه هایتان بخیر باشد.

یعقوب برای آخرین بار نگاهی به چهره نورانی حاخام رفائل انداخت دست او را بوسید و از اطاق خارج شد.

درگذشت. چند روزی از فوت او نگذشته بود که آشر بدیدن من آمد و از من سؤال نمود که آیا مرحوم پدرش هیچگونه وصیتنامه ای نزد من بامانت گذاشته یا خیر گفتم خیر.

گفت: «آیا نزد شما راجع به ثروتش شفاهاً چیزی نگفته؟» گفتم: «خیر» گفت: «جناب حاخام چیز عجیبی است چون هرچه می گردم اثری از اینهمه مال و منالی که پدرم داشت پیدا نمی کنم». حاخام رفائل ادامه داد:

- روزی که شما صحبت از پیدا کردن صندوقی در خانه خریداری خود از آشر کردید من بلافاصله و بدون تأمل باین فکر افتادم که اینها همه کارپروردگار است که این اتفاقات بیفتد و بجای آنکه ثروت میرزاالباهو بدست شخص بی ایمان و بی اعتقادی چون آشر آتش زده شود به شما که شخص زحمت کش و با ایمانی هستید برسد. ولی من از شما یک خواهشی دارم یعقوب گفت:

فدراسیون یهودیان ایرانی

سازمانی است غیر انتفاعی که هدف آن پشتیبانی و حفظ یگانگی جامعه یهودیان ایرانی میباشد. اگر شخصاً فرصت همکاری با ما را ندارید، اعانات شما (که قابل کسر از نظر مالیاتی میباشد) میتواند ما را یاری دهد.

یکی از خاطره انگیزترین یادگارهای مراسم زناشویی، بر میتصوا و بت میتصوا

کارتهای دعوت آن میباشد.



جاپخانه پینک پرینترز

1253 N. VINE ST.
SUITE 11
HOLLYWOOD, CA
TEL: (213) 460-2950

مدیران: سعید گلیاد

شهریار خلیلی

چاپ کننده زبباترین کارتهای دعوت و سایر امور چاپی.

مواد مخدر و اعتیاد



در شماره قبل این نشریه اشاره هائی به اعتیاد بمواد مخدر شد و در اینجا به ذکر نمونه هائی از آنها که در جامعه ما رایج تر است می پردازیم:

۱- تنباکو و سیگار:

قرنها بود بومیان امریکای شمالی و امریکای جنوبی این گیاه را می شناختند و در قرن شانزدهم میلادی بعنوان یک داروی گیاهی به اروپا وارد شد سپس بزودی مصرف آن در سراسر دنیا رایج گردید که تا به امروز ادامه دارد.

در قرن ۱۹ میلادی بیشتر تنباکو مصرفی آمریکائیان بشکل جویدنی بوده است و کمتر آنرا می کشیدند، با شروع قرن بیستم کشیدن تنباکو رایج گردید. در سالهای ۱۹۵۰ بهنگام بازگشت سربازان آمریکائی از جنگ جهانی دوم کشیدن سیگار یک

پدیده و عادت ملی شد. بتدریج که خطرات سیگار بررسی و به جامعه معرفی گردید، در سالهای ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ شاهد بازگشت مصرف آن بشکل جویدنی و سیگارهای بدون دود میشویم.

نیکوتین ماده اصلی است، که به هنگام جویدن تنباکو یا کشیدن سیگار و پیپ وارد بدن انسان میشود و اثرات منفی و مخربی در سیستم عصبی ایجاد کرده و فرد را معتاد به آن میکند. نیکوتین عواقب جسمی خطرناکی را در سیستم قلب و عروق ایجاد میکند و ارتباط آن با سرطان ریه ثابت شده است.

اعتیاد به سیگار در جوانان مشابه با اعتیاد آن در بزرگسالان است. مصرف بوسیله جوانان دبیرستانی از ۲۷٪ در سالهای ۱۹۷۵ به ۱۹٪ در سالهای ۱۹۸۶ کاهش یافته است و علت آن بخوبی معرفی شدن صدمات و مضراتی است که این سم به بدن

انسان وارد میکند. جالب آنکه دختران نوجوان آمریکائی بیش از پسران همسن و سال خود سیگار میکشند و در آنها آمار مصرف سیگار هنوز کم نشده است.

عوامل سیگاری شدن در نوجوانان عبارتند از: تأثیر دوستان معتاد به کشیدن سیگار، داشتن برادران و خواهرانی که سیگار میکشند، والدینی که از نظر تحصیلی در سطح پائین قرار دارند، نوجوانانی که به حال خود رها شده و «آزاد» هستند و بعبارت بهتر ریاضی و سرکشند، و بالاخره آنها که به عواقب ضررهای جسمی سیگار اهمیت کمتری میدهند. مطالعات بعمل آمده نشان میدهد که سیگار کشیدن همراه است با:

۱- غیبت بیشتر از کلاسهای درس ۲- نمره های پائین تر ۳- ضریب هوشی کمتر. بنابراین سیگار کشیدن یک پدیده ای خاص از انواع شکل‌های مختلف زندگی است که با عوامل متعددی ارتباط دارد و چنانچه پیش گیری مورد نظر باشد بایستی خیلی زود و در سنین پائین دوران کودکی اقدام به پیشگیری نمود.

بهترین درمان برای کشیدن سیگار جلوگیری از پیدا شدن این عادت است. باید به کودک و نوجوان آموخت که در مقابل فشار همسالان خود مقاومت کنند و با تأکید در داشتن بدن سالم و اشاره به زیانهای ناشی از مصرف نیکوتین در مقابل فشار دوستان «نه» بگویند.

تحقیقات بعمل آمده نشان میدهد که مشاوره با پزشک کودکان و جوانان در مورد خطرات و مضرات سیگار حتی اگر بصورت یک ویزیت باشد اثر فراوانی روی نوجوانان دارد. برای آنها که معتاد به کشیدن سیگار هستند، چنانچه یکبار اقدام به ترک آن کرده و موفق نشده اند باید بدفعات سعی خود را بنمایند تا بموفقیت و نجات از این ماده خطرناک دست یابند.

الکل:

بعد از کافئین، الکل رایج ترین داروی مخدر مصرفی در روزگار ماست. مشروبات الکلی از واپسین دوران سنگی مورد مصرف بشر بوده و انسان شراب توت را در سال ۶۴۰۰ قبل از میلاد مسیح نوشیده است.

کوشش در کنترل مصرف الکل به قرن‌ها میرسد. بسیاری از ادیان به مخالفت جدی با مصرف آن برخاسته اند. در سال ۱۸۳۹ کشور انگلستان مجازاتی را برای آنها که به جوانان زیر ۱۶ سال مشروبات الکلی میفروشد تعیین نمود. در ایالات مختلف امریکا سن قانونی نوشیدن مشروبات الکلی بین ۱۸ تا ۲۱ سال است و علیرغم این کنترل، بسیاری از نوجوانان و جوانان الکل مصرف میکنند.

آماری که در سال ۱۹۸۶ بعمل آمد نمایانگر آن بود که ۹۱٪ بچه های دبیرستانی حد اقل یکبار الکل را مصرف کرده اند و ۵٪

آنها هر روز آنرا مصرف میکنند؛ همین بررسی نشان داد که ۶۹٪ پسرها و ۶۱٪ دخترها در طی یکماه قبل از آمارگیری الکل مصرف نموده اند. در کشور کانادا دختران بیش از پسران بمصرف الکل مبادرت میورزند. بچه های والدینی که الکی هستند با احتمال زیاد الکی خواهند شد. و این موضوع بخصوص در مورد مردان ثابت شده است که یک پدیده ژنتیکی بوده و بعلاوه زندگی با یک مادر یا پدر الکی منجر به ناهنجاری های رفتاری و اجتماعی و بالاخره مصرف الکل و سایر مواد مخدر خواهد شد. الکی که بطور معمول مورد استفاده قرار میگیرد الکل اتیلیک است که به کمک تخمیر قارچی YEAST موادی مانند نشاسته یا قند موجود در بسیاری از میوه ها و دانه ها صورت میگیرد! این تخمیر بخودی خود بیش از ۱۵٪ الکل ایجاد نمیکند زیرا خود مخمر YEAST در غلظت بیشتر از بین میرود. الکل‌های غلیظ تر بوسیله تقطیر پوره تخمیر شده بوجود میآیند. الکل سریعاً از طریق جهاز هاضمه بدون نیاز به هضم جذب و وارد جریان خون میشود.

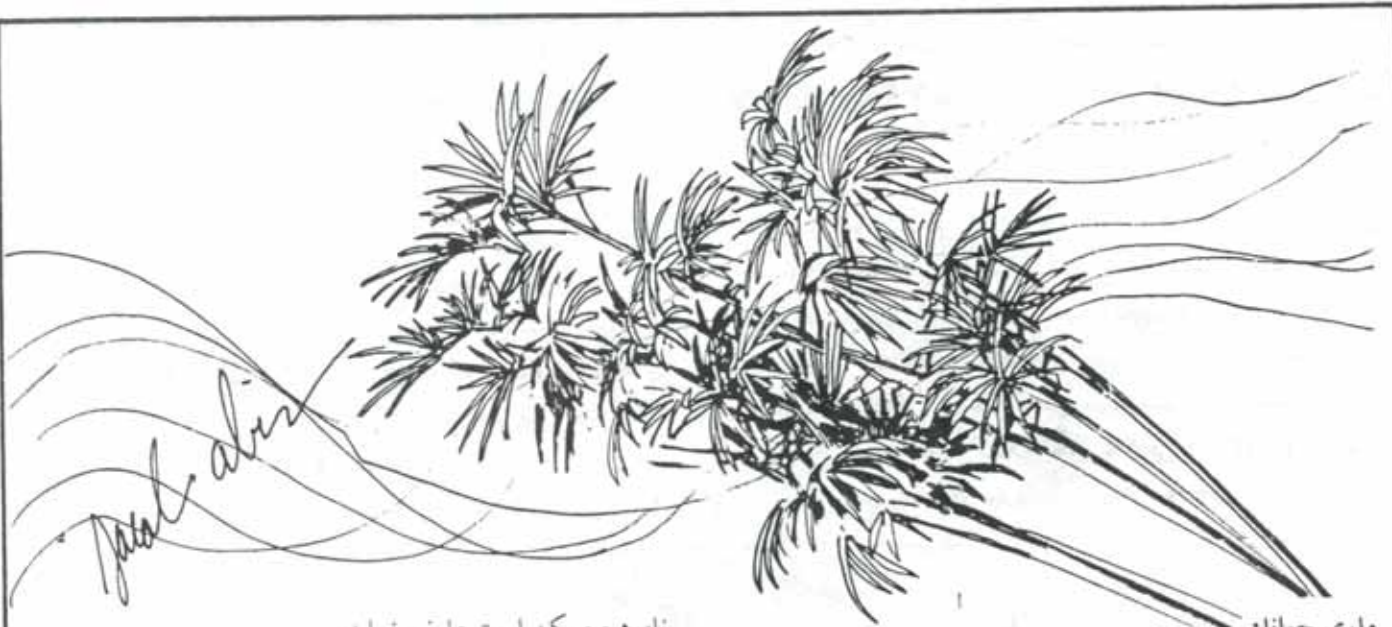
الکل با غلظت بیشتر زودتر جذب میشود ولی الکل رقیق چنانچه گازدار شود "CARBONATED" سریعتر وارد روده کوچک شده و زودتر جذب میگردد. بتدریج که مصرف الکل زیاد تر شود، بدن نسبت به آن نیاز بیشتری پیدا میکند و پس از سالها مصرف نیاز فیزیکی و جسمانی به آن اعتیاد آور است و چنانچه به بدن نرسد علائم عصبی، تشنج و حتی مرگ ایجاد میکند.

الکل یک ماده مخدر است و باعث کاهش فعالیت مرکز سیستم عصبی شده و چنانچه غلظت آن در خون بالا برود باعث کندی جریان تنفس و بالاخره قطع تنفس و مرگ میشود. مصرف الکل باعث کاهش اضطراب و هیجانات روحی بوده و غم و اندوه درون را میکاهد. بقول حافظ:

نوش کن جام شراب یک منی

تا بدان بیخ غم از دل برکنی
و بتدریج که غلظت آن در بدن زیاد شود، دقت و قضاوت در انجام کارها و فعالیت مغز بطور کلی مختل میگردد.

در کشور امریکا مرگ و میر ناشی از رانندگی در حال مستی بالاترین عامل مرگ و میر در افراد ۱۵ تا ۲۴ سال است. حتی حوادث دیگری مانند غرق شدن، سقوط، آتش سوزی های منجر به مرگ اغلب در ارتباط با مصرف الکل هستند. درصد بسیاری از نوجوانان و جوانان که خودکشی و یا آدم کشی میکنند تحت تأثیر الکل به این اعمال مبادرت میورزند. مصرف الکل خصوصاً در ماه های اول حاملگی باعث ناقص الخلقه شدن جنین میگردد.



ماری جوانا:

ناموهوم ممکن است عارض نماید.

ماری جوانا اثر منفی شدید در یادگیری و تخریب حافظه دارد. نکته جالب آنکه چنانچه مطالبی بموقع مصرف دارو آموخته شود، فقط هنگامیکه شخص تحت تأثیر این ماده است مطالب آموخته شده ممکن است بخاطر آید!! با مصرف آن انجام کارهای حساس مانند رانندگی، تشخیص نور مختل شده، تکلم لکنت پیدا میکنند و شخص آهسته تر صحبت میکند و کلمات بی ربط بهنگام محاوره بکار میرود. در افرادی که بمدت طولانی و مقادیر زیاد از آن مصرف نمایند ممکن است حالت پسیکوز روانی یا دیوانگی گذرا ایجاد شود. فرد معتاد به ماری جوانا نسبت به پیشرفت در کارش بی احساس است و انرژی لازم را برای انجام کارهای مهم ندارد. تکالیف مدرسه انجام داده نمیشود و شخص در انجام وظیفه و شغلش قصور میکند.

اغلب مشاهده میشود که نوجوانان یا فرد بالغ بعلت اشکال در یادگیری و یا بعلت مشکلات روانی و رفتاری و اضطرابهای درونی بسوی این ماده پناه میآورد. بتدریج با مصرف این داروی مخدر، ایجاد مقاومت و تحمل بیشتر در بدن شده و فقط با مصرف مقادیر زیادتری از آن اثرات قبلی ظاهر میگردد. و جای تعجب نیست که با قطع مصرف آن علائم جسمی و روانی مانند بی قراری، بی خوابی و حالت‌های عصبانیت شدید عارض میگردد و ۳۰ ساعت پس از قطع مصرف این علائم به اوج خود میرسند ولی بتدریج بدون هیچگونه درمانی در طی ۳ - ۴ روز از بین میرود. به هنگام معاینه فردی که مسموم به این ماده است نکات فیزیکی تنها قرمزی چشمها و کمی طپش قلب است و تشخیص با تست آزمایشگاهی تأیید میشود. آزمایش خون یا ادرار تا چندین روز مثبت باقی میماند.

در شماره های آینده به تشریح یکی از شایعترین و خطرناکترین فرم از مواد مخدر یعنی کوکائین خواهیم پرداخت.

بیش از ۵۰ میلیون نفر امریکائی تاکنون این ماده را امتحان کرده اند و شایعترین ماده مخدری است که بوسیله جوانان و نوجوانان مصرف میشود. ۴٪ کودکان دبیرستانی هرروز آنرا مصرف میکنند. ماری جوانا از گیاه موسوم به "CANOBIS SATIVA" با شاهدانه است و ماده مؤثر در آن بنام THC در برگها و گلهای این گیاه موجود است. حشیش که از قسمتهای انتهائی نوع ماده این گیاه تهیه میشود بالا ترین غلظت از این ماده مخدر را داراست. اثرات دارو چند ثانیه پس از کشیدن و ۳۰ تا ۶۰ دقیقه پس از خوردن پیدا میشود.

پس از کشیدن ماری جوانا این سم مستقیماً از ریه به مغز و سایر اعضا بدن میرسد. اثر منفی ماری جوانا در بدن عبارت است از افزایش ضربان قلب و فشار خون و تنگی نفس، گلودرد، سینوزیت، برونشیت و آسم است.

آخرین تحقیقات نشان میدهد که ماری جوانا اثراتی بمراتب مخرب تر از سیگار در ریه ها ایجاد میکند. ماری جوانا باعث کاهش قدرت حرکتی اسپرم مرد ها و کاهش تعداد آنها میشود و در زنها نیز اثرات منفی در تخمدان ها دارد. کاهش قدرت ایمنی و دفاعی بدن در برابر عفونت ها نیز از مضرات دیگر این ماده است.

معروفیت و شهرت ماری جوانا به جهت ایجاد حالت بی خبری و خوشی، احساس سبکی و افزایش احساس بینائی و شنوائی و چشائی است که در مقادیر کم و متوسط مصرف آن، در بدن نوجوان، این حالتها را ایجاد میکند؛ اما چنانچه مقدار زیادی از آن مورد استفاده قرار گیرد، احساس نامطلوبی به شخص دست میدهد. با مصرف ماری جوانا شخص گذشت زمان را حس نمیکند و اثرات مخرب روی شخصیت فرد ایجاد نموده و ناهنجاریهای رفتاری و آشفتگی های دماغی، هذیان و ترسهای

پاره‌ها

از: هوشنگ ابرامی

زمین و آسمان

زمین لرزید

آسمان خندید و گفت:

«زمین! می ترسی؟»

زمین گفتش:

«نمی ترسم. می لرزم»

آسمان مادروار گفت:

«می لرزی؟ بیماری؟ تب داری؟»

شاید گرمی ات کرده زمین

لبهای ترک دارت را ببین.

نکنند اما سردی ات کرده.

صورت بی رنگت را ببین.

می لرزی زمین؟

شاید از سرماست که می لرزی

بیا تا گرم در بغل بفشارمت

بیا تا ابرها را از پیش چشمانت پس زرم

بیا تا بگویم از برایت،

خورشید خانوم آفتو کند

تا مبادا از سرمائی بمیری»

زمین باز لرزید و گفت:

«می لرزم؟ نه از سرما، نه از ترس

نه بیمارم. نه تب دارم.

از شرم آلوده به خشم است که می لرزم

آه اگر توای آسمان

این بار سنگین بی شرمان و دروغگویان و

دغلبازان و دورویان و خودخواهان را

بر پشت داشتی!»

آسمان خاموش ماند

چهره درهم کرد. غمگین شد

آسمان دیگر نخندید

آسمان باران اشک را

بر سینۀ زمین ریخت و باز مادروار گفت:

«بمیرم من از برایت ای زمین»

المپیک امسال، در ورای مدالهای طلا و نقره و برنز و سکوهای قهرمانی و سرود های ملی اش، یهودیان را بعنوان قهرمان مقاومت و ایستادگی و پایداری و پایمردی به دنیا شناساند. افراد قومی که پانصد سال پیش با سرشکستگی از اسپانیا تبعید شدند امسال سرفرازانه به اسپانیا بازگشتند!

می گفت: از شر این چراغهای بولوار و یلشر دل پرخونی دارم. تنها یک چراغ است که دلم می خواهد همیشه پشت آن به قرمز بر بخورم: میدان بن گوریون. همین اسم، در چند لحظه مرا به دنیای دیگری می کشاند و زندگی مردی را که «پدر ملت» و «پیامبر مبارز» لقب گرفت مرور می کنم مردی که بسال ۱۹۰۶ در نوجوانی از روسیه بخاک پدری پای گذاشت و سالها در سکونتگاههای کشاورزی زراعت کرد و از گرسنگی و بیماری مالاریا نهراسید و بعنوان یک صیهونیست مؤمن هدف را گم نکرد و آنقدر مرد و مردانه به مبارزه ادامه داد تا اعلامیه استقلال اسرائیل را در سال ۱۹۴۸ به زبان خویش به گوش جهانیان رساند.

همه می گویند: آه که چه زود گذشت.
هیچکس نمی گوید: آه که چه زود خواهد گذشت!

هندوستان که با داشتن ده ها کیش و آئین و زبان و غنای عمیق فرهنگی از بزرگترین مراکز دموکراسی دنیاست اخیراً روابط سیاسی اش را با اسرائیل گسترش داد و به همین مناسبت مراسمی در امریکا پا شد که در آن عبید حسین سفیر هند در امریکا طی سخنرانی خود گفت: «هند باید از اسرائیل و بطور کلی از یهودیان بسیار چیزها بیاموزد. شما سرمشقی هستید که ما باید از آن پیروی کنیم»

در بحث از تفاوت فرهنگها و اختلاف دو نسل همیشه این جوانها هستند که آماج تیرهای سرزنش قرار می گیرند. انگار که «غیرجوانها» از فرهنگ غرب به هیچ روی اثر نپذیرفته اند و هیچ کاری نمی کنند که در قالب ارزش های فرهنگ ملی شان نگنجد!

آیا هرچه فشار گالوت روبرو به کاهش میرود اختلاف فرقه های مذهبی یهود در جهان امروز بیشتر نمیشود؟ اگر چنین است آیا ما فقط یگانگی را در محیط گالوت میشناسیم؟

اخبار سازمانها

فدراسیون یهودیان ایرانی

پرسشهای نه گانه در باره یهودیت

از سوی سازمان انتشارات فدراسیون یهودیان ایرانی، اخیراً ترجمه فارسی یکی از جالبترین آثار معاصر که در باره یهودیت نوشته شده، انتشار یافت.

این اثر که «پرسشهای نه گانه در باره یهودیت» نام دارد نوشته دونفر از پژوهشگران و نویسندگان یهودی معاصر است بنام های دنیس پرگر و جوزف تلوشکین.

این اثر را نویسنده و مترجم توانای ما خانم گیتی بروخیم به فارسی ترجمه کرده اند و علاقمندان میتوانند این کتاب را از دفتر انتشارات فدراسیون، تلفن ۷۷۳۰ - ۶۵۵ (۲۱۳) تهیه نمایند.

برای معرفی این اثر، در تاریخ ۱۶ سپتامبر ۱۹۹۲ مجلس باشکوهی با حضور آقای دنیس پرگر در هتل بوری هیلتون تشکیل گردید که آقای پرگر و نیز خانم گیتی بروخیم سخنان بسیار جالبی ایراد نمودند که متن این سخنان در شماره آینده از نظر شما خواهد گذشت.

کنیسیای بنه امونا

مراسم نیایش کنیپور و روش هشانا امسال نیز از سوی کنیسیای بنه امونا برگزار گردید. در این مراسم سخنرانان سرشناس جامعه ما در مورد مسائل مذهبی و اجتماعی سخنانی ایراد نمودند و مراسم نیایش نیز با نظم کامل و در محیطی بسیار صمیمانه برگزار گردید.

کنیسیای بنه امونا از کلیه خدمتگزارانی که در موفقیت کار کنیسیا سهیم بوده اند و همینطور از یکایک هم کیشانی که بعلت علاقه به شیوه کار این کنیسیا در مراسم آن شرکت فعالانه داشته اند سپاسگزاری مینماید.

دوستانان ایرانی سیتی آف هوپ

از طرف دوستانان ایرانی سنتی آف هوپ در تاریخ ۵ دسامبر ۱۹۹۲ مجلس جشنی در ام. جی. ام سنتر برگزار خواهد شد.

علاقمندان به شرکت در این جشن فراموش نشدنی میتوانند برای اطلاعات بیشتر با تلفن ۲۶۳۲ - ۴۷۵ (۳۱۰) تماس حاصل فرمایند.

گروه حیفا حداسا

پرو گرد هم آئی که در تاریخ دوم اپریل ۱۹۹۲ بدعوت هیئت مدیره گروه در منزل خاتم مینو ضرابی به عمل آمد تعداد ۶۰ تن از بانوان منطقه ولی در آن شرکت داشتند و تصمیم بر آن شد که نهار سالیانه این گروه در محل کنیسیای ویلبر در منطقه ولی برگزار گردد.

این گرد هم آئی در تاریخ ۱۸ ماه جون ۱۹۹۲ در محل کنیسیای ویلبر با شرکت ۲۵۰ نفر از منطقه ولی و لوس آنجلس و با شرکت سخنران گرامی خانم گیتی بروخیم و برنامه های متنوع دیگر برگزار گردید. و خانم پروین قدیسا به سمت

ریاست گروه و خان شهبلا فرهمند به سمت مسئول عضویت معرفی شدند و میهمانی در ساعت ۴ بعد از ظهر به اتمام رسید.

در تاریخ سوم ماه می ۱۹۹۲ کنفرانس سالیانه حداسا در شهر لاهویا در کالیفرنیا در محل هتل شرایتون به مدت ۳ روز برگزار گردید در آخرین روز کنفرانس بنا بر دعوت قبلی تعدادی از بانوان ساکن سندياگو و تنی چند از رؤسای حداسا در سندياگو برای تشکیل گروه جدید حیفا در محل هتل شرایتون حضور بهم رساندند و بنیاد تشکیل گروه جدید نهاد شد و در گرد هم آئی که در تاریخ ۲ جولای ۱۹۹۲ در منزل یکی از بانوان عضو حداسا تشکیل شد «چارتر» گروه به امضاء رسید و گروه جدید به نام حیفا سندياگو نامیده و رسماً کار خود را آغاز کرد.

با تبریک به خانم الهه نهپورای رئیس گروه و هم کارانشان در گروه جدید حیفا سندياگو برنامه آینده گروه حیفا شب نشینی سالیانه است که در تاریخ ۲۵ اکتبر ۱۹۹۲ در محل هتل بوری هیلتون برگزار خواهد گردید.

مرکز فرهنگی سفارادی

مرکز فرهنگی سفارادی از جامعه یهودیان ایرانی دعوت مینماید در مراسم سیزدهمین سالگرد تاسیس این مرکز که در تاریخ اول نوامبر ۱۹۹۲ در هتل سنچری پلازا برگزار میگردد شرکت نمایند. بهای بلیط برای بزرگسالان ۲۰۰ دلار و برای جوانان ۱۰۰ دلار میباشد.

ما و شما



• بتواند ما، مقالات، مطالب و نظریاتی است که صاحب قلم و اندیشه برای نشر در شوفار می فرستد.
• در این صفحه تنها به نظرات و نامه هائی اشاره می شود که نام نویسنده (و یا گوینده نظر)، آدرس و شماره تلفن آن ذکر شده باشد. از چاپ نامه های بدون امضاء و یا پاسخ به تلفن های بی نام خودداری می شود. در صورت تمایل نام شما نزد ما محفوظ خواهد ماند.
• مقالات و مطالبی که به دفتر شورای نویسندگان می رسد متعلق به شوفار بوده و در صورت لزوم تصحیح و تلخیص می شود. از چاپ مطالبی که با خط مشی نشریه مغایرت داشته باشد معذوریم.
• تلفن شوفار ۷۷۳۰-۶۵۵ (۲۱۳) و آدرس ما پست مجله چاپ شده است □

خوانندگان گرامی نشریه شوفار

بدلیل فشرده بودن مطالب در چند شماره گذشته، متأسفانه ما موفق نشدیم که نامه هائی را که بدستمان رسیده پاسخ گو باشیم و از این رو از خوانندگان عزیز که با ما در تماس بوده اند پوزش طلبیده سپاسگزار همکاری و تأمل آنان هستیم. اینک ما و نامه های شما.

خانم فروغ ربیعی - کتابدار دانشگاه عبری اورشلیم

از نامه شما سپاسگزاریم. ترتیب ارسال مرتب نشریه برای آن دانشگاه داده شده و از این شماره مرتباً بدست شما خواهد رسید. با سپاس مطلب ارسالی شما، چون این موضوع خبری از تازگی آن گذشته از چاپ آن معذوریم، اما لطف بفرمائید و مطالبی را که با مشی نشریه ما هماهنگی دارد برای ما بفرستید.

آقای ابراهیم جاودانفر - اسرائیل

نوشته «روزی بود، روزگاری بود» هر چند بسیار جالب است، اما با کار قبلی شما «به به از آفتاب عالمتاب» فاصله دارد. لطفاً باز هم نوشته های خود را برای ما بفرستید.

آقای ابی لعبل - نیویورک

نوشته کوتاه شما زیر عنوان «خطرات جدید ایدز» ذیلاً نقل میگردد:

بیماری میل (نوعی عفونت ریه) حدود ۵۰ سال است که در امریکا ریشه کن شده بود. (و قبل از آن سالی ۵۰۰۰۰ تلفات میداد) ولی اخیراً بیماری میل دوباره در امریکا ظهور کرده و روبه زیادی است (مخصوصاً در ناحیه نیویورک). بیشترین مبتلایان آن بیماران ایدز دار هستند. ولی این بیماری مسری در کارکنان بیمارستان ها و زندان بانان مشاهده شده.

بدن بیمار ایدزی فاقد سیستم دفاعی در مقابل میکروب ها و ویروس ها است و در حقیقت به همین دلیل یک محیط بسیار مساعد برای رشد و تکثیر نه تنها میکروب سل بلکه همه نوع میکروب و ویروس می باشد.

تابحال مقامات دولتی و پزشکی ادعا میکردند که بیماری ایدز برای اجتماع سالم زیاد خطرناک نیست زیرا ویروس ایدز از طریق تماس سطحی منتقل نمی شود ولی غافل از این نکته بودند که این بیماران میتوانند میکروب ها و ویروس های بسیار خطرناک و کشنده دیگری را (مثل سل) در بدن خود تکثیر کرده و به آسانی و حتی با یک عطسه به شخص سالم منتقل کنند و به علت مسری بودن این نوع بیماری ها شیوع آن میتواند باعث شود که درصد زیادی از اجتماع سالم به آن مبتلا شود. آینده این موضوع را روشن خواهد کرد.

در کشور ژاپن بیماران ایدز دار در اجتماع آزاد نیستند و باید در قرنطینه باشند. ولی در امریکا بعلمت قوانین آزادی های شخصی این کار عملی نشده، بنابراین بجاست که در اماکن و اجتماعات عمومی قدری محتاط تر باشیم.

آقای د. شوفط - سن دیگو

خواننده ای که خود را د. شوفط از سن دیگو نامیده اند (ولی نامه ایشان از دالاس تگزاس پست شده) نوشته اند بطور اتفاقی و در منزل یکی از دوستان خود مقاله خانم گیتی بروخیم را تحت عنوان «جاده دشوار و طولانی بازگشت» در شماره ۶۹ شوفار را مطالعه کرده اند و چون بالای مقاله ذکر شده بود «از: گیتی بروخیم» آقای شوفط که گویا قسمتی از این مقاله را در مجله امریکائی «جوئیش مانثلی» مطالعه کرده اند، نویسنده را به «پایمال کردن قوانین ژورنالی» (که البته منظور ایشان «ژورنالیستی» است) محکوم کرده اند. ناراحتی ایشان از این بوده است که چرا در بالای مقاله قید نشده که این نوشته یک ترجمه است و به ما تکلیف کرده اند که در صورت «معتمد بودن به آئین ژورنالی! و قوانین دمکراتیکی آن» نامه ایشان را با ذکر نام و نشان در مجله چاپ کنیم.

این خواننده عزیز، همانطور که ذکر کرده اند بطور اتفاقی شوفار را در منزل یکی از دوستان خوانده اند و شاید اگر کمی بیشتر توجه میکردند بالای مقاله متوجه تیتر کوچکی تحت این عنوان میشدید: «بخش دوم از مقاله مارانوها یا یهودیان در خفا» و اگر شماره ۶۸ شوفار را از دوست خود طلب میکردند و بخش اول این مقاله را مطالعه می کردند خشمشان فروکش می کرد چرا که در بخش اول این مقاله پس از شرحی درباره دوره انکیزیسیون و یهودیان سفاراد و مارانو نویسنده چنین توضیح داده بودند که:

«امسال پانصدمین سال خروج یهودیان از اسپانیا و پراکندگی آنها در عالم است که مصادف است با پانصدمین سال کشف قاره آمریکا توسط کریستف کلمب. شرح این واقعه یا فاجعه تاریخی به تفصیل در کتب مختلف آمده است و شرح کلّ ماجرا در یک مقاله به هیچ عنوان مقدور نیست. در نتیجه با استفاده از منابع متعدد به شرح ماجرای «مسیحیان جدید» می پردازم.» و باز در قسمت دیگری چنین نوشته اند: «چندی پیش در کتابی تحت عنوان «یتیمی در تاریخ» نوشته «پل کووان» شرحی درباره کشف مسیحیان جدید پرتغال توسط یک مهندس یهودی امریکائی مطالعه کردم که بسیار منقلب کننده و مهیج بود. ترجمه آن قسمت را از نظرتان می گذرانم: ...» بطوریکه ملاحظه میکنید نویسنده در ابتدای این مقاله توضیح داده اند که مقاله بنا استفاده از کتب و نشریات مختلف تهیه شده ولی همه این مقالات و کتاب را نام نبرده اند چرا که تعدادشان زیاد بود. و چنانچه نویسنده ایکه اثری تحقیقی را عرضه میکند بخواهد یکایک منابع خود را نام ببرد، نه تنها این کاری طولانی است، بلکه بنظر نوعی لاف زدن و تظاهر خواهد بود و ما برای اینکه نمونه ای به دست داده باشیم در این مورد خاص کلیه مواخذ نویسنده را در مورد این نوشته تحقیقی ذیلاً ذکر میکنیم:

«آسیکلو پدیا جودائیکا، کتاب «یتیمی در تاریخ»، مجله جوش مانتلی، نشریه هداسا و گاهنام فریفورم جودائیزم». پس این مقاله هم پژوهش است، هم ترجمه و هم نوشته و در نتیجه چنین مقاله هائی را در شوفار زیر عنوان از: و نام تهیه کننده مقاله می آوریم. امیدواریم توضیحات بالا پاسخگوی این خواننده گرامی و نیز سایر خوانندگان که در این مورد پرسشهایی داشته اند باشد.

آقای دکتر فرخ حکمتی - تورنتو

نوشته ها و اشعار خود را برای ما

بفرستید. ما بارها این تقاضا را از همه همکیشانمان کرده ایم و البته پاسخ هم شنیده ایم. شوفار قائم به شما است و همه نویسندگان ما از میان مردم خودمان برخاسته اند.

ابیاتی از شعر زیبای شما زیر عنوان «گلاد کاشر» ذیلاً نقل میگردد:

یهودیت چو شد کاشر تنها
بشد احکام موسی یک معما
اصول دین بود فرمان یزدان
فروعش هست خود دستور انسان
ز بهر کار از نوع تجارت
صریح و راست بنموده اشارت
نگفت از مشتری هرچه دلت خواست
بگیر، چون این خود از احکام موسی است!
نگفت از جو فروش گندم نمائی
نگفته کن تقلب، بی حیائی
میر نام خدایت را بجز راست
مکن بر زیر دست هرچه دلت خواست
نگفته از دروغ و نادرستی
نگفت از ناجوانمردی و سستی
بلی جانم حقیقت خود نه این است
یهودیت نه واقع این چنین است
گروهی از خدا برگشته گانند
که دین را این چنین مهمل بدانند
چو کاشر را صلاح کار دیدند
بهر بوقی پیاپی در دمیدند:
گلاد کاشر اگر در انجمن نیست
در آن محفل حقیقت جای من نیست
گلادکاشر اگر باشد خدایت
گناهانت ببخشاید خدایت
فقط کاشر گلاد اینک تواند
یهودی را به گن عدن رساند

آقای مهندس خسرو بنیامین

در زیر قسمت هائی از نامه شما را که خطاب به سردبیر نشریه نگاشته شده نقل میکنیم و از صاحب قلم متفکری چون شما دعوت میکنیم که باز هم برای نشریه خود مطلب بنویسید.

گفتارهای دلنشین و از دل برخاسته روزهای یکشنبه شما را گوش میکنیم، و

تمام مقاله های جالب شما را در مجله، که اغلب از درد های جامعه و وابستگی های غیرمنطقی و مادی مردم سخن میگوید، میخوانیم. فرصتی پیش آمد (متأسفانه) تا شما را در مجلس ختم یکی از اقوام دیدم، و باز گفتار شما درباره همان مسائل چشم و هم چشمی، پالتوپوست و غیره...

نمیدانم چند بار به کنیسا یا مجلس ختمی رفته باشم و سخن از این مسائل چه از جانب یکی از ربانوت و یا یکی از حضار نشده باشد. نتیجه؟ ... در حالی که بعضی ها با جواهر و ظواهر مادی گرانقیمت سعی به افزودن ارزش خود مینمایند، (که این فقط خود ظاهری و مادی است که افزوده میگردد و برای جبران کمبود خود معنوی است) و خود معنویشان را نمیشناسند، و ارزش های معنوی خودشان یا برایشان پوشیده است و یا فاقد آنچنان ارزشی هستند که فقط بدان تکیه کنند.

فکر نمیکم در چنین شرایطی، فقط با صحبت کردن درباره این بیماری و انتقاد از آن، (که حتی صحبت در باره آن هم ارزشمند هست) بتوان آن را معالجه کرد. با فلسفه بسیار غنی یهودیت، و اضافه بر آن حتی فلسفه غنی ایران زمین جای تأسف است که کار جامعه یهود ایرانی (حد اقل مقیم در امریکا) به اینجا بیانجامد. که ادامه در این راه، نهایتاً به استحاله و محو جامعه ما در امریکا خواهد انجامید.

بنظر من، می بایست ابتدا ارزشهای معنوی و مثبت را در مردم بوجود آورد، یا شناساند، آنرا پروراند، و آنوقت که میتوان از مردم خواست که از چسبیدن به آن افکار پوسیده دل بگنند، و حتی بهتر از آن، خود بخود از آن جدا خواهند شد، چون چیز بهتری برای جایگزین کردن آن دارند.

عوض کردن کلیشه ها و یا سنت هائی که در بطن جامعه رشد کرده و ریشه دوانده اند، کار ساده ای نیست و یک شبه هم نمیشود انجام داد. و من هم نمیدانم این

مؤسسه رسمی دارالترجمه فنی شایان

شماره نت ۷۲۴

مترجم رسمی وزارت دادگستری ایران
مترجم رسمی دادگاههای لوس آنجلس
کلیه امور ترجمه و مکاتبات تجاری شما
در اسرع وقت انجام می دهد

16000 Ventura Blvd.

5th Floor

Encino, CA 91436

(213) 784-7236

(213) 784-7321

Res. 852-4911

۱-۸۰۰-۶۳۱-۸۸۱۱

و روشهای آنها، که تجربه و تبحر زیادی
در بوجود آوردن (تصور خود ایده آلی) در
مردم را دارند،- حد اقل یک بار در جهت
مثبت- در جهت نشر و پخش پوسترهایی
تبلیغاتی، در مجلات و کنسراها، کمک
گرفت، و با مطالعه در باره رفتار جامعه
یهودیان ایران، تاریخچه، دلایل و مسائل
بوجود آورنده این رفتار را یافت و با ادغام
فرهنگ یهود با فرهنگ یهودیان ایرانی، و
فرهنگ ایران، بطور اخص، و یک برنامه
ریزی مشخص با اهداف کوتاه مدت و بلند
مدت براین مشکل فائق آمد.

کار را چطور میشود انجام داد. ولی قدر
مسلم آن است که همانگونه که یک
بیماری جسمی یا روحی یک فرد، توسط
یک پزشک یا روانپزشک و با استفاده از
تجارب علمی و عملی که طی سالیان دراز
و توسط متخصصین فن این کار بدست آمده
است بعد از تشخیص بیماری به سهولت
قابل معالجه میباشد، برای این بیماری
جامعه هم باید با استفاده از روشهای
علمی و با استفاده از متخصصین فن به
معالجه اقدام گردد.

نمیدانم شاید باید از چند جامعه شناس
و یا حتی با استفاده از سازمانهای تبلیغاتی

Kamran Saidara, D.D.S.

فارغ التحصیل از دانشکده دندانپزشکی USC

- Cosmetic Bonding & Bleaching
- Crowns & Bridges (Porcelain & Gold)
- Root Canal Therapy
- Periodontal Therapy and maintenance
- Children's dentistry
- Insurance & dental plans accepted

برای مشاوره رایگان با شماره تلفن زیر تماس حاصل فرمائید.

16542 Ventura Boulevard, Suite 504 Encino, California 91436

(818) 986-3598

دکتر کامران سعید آرا

دندانپزشک

- دندانپزشکی زیبایی
- ساخت روکشهای چینی و طلا
- درمان بیماریهای ریشه دندان (روت کانال)
- درمان بیماریهای لثه
- پروتزهای ثابت و متحرک
- دندانپزشکی کودکان
- قبول بیمه های دندانپزشکی
- ملاقات با تعیین وقت قبلی

Dr. Esagoff

داروخانه هپس

آدرس: ۲۳۳ لاسینگای جنوبی
چند قدم باین تراز و بلشر بلوار

HEPPS PHARMACY

233 S. La Cienega Blvd.

Beverly Hills, CA 90211

(½ Block South of Wilshire Blvd.)

(310) 652-0550

دربورلی هیلز

دکتر اشراق اسحق اف

- قبول اکثر بیمه های درمانی و مدیکال
- تحویل دارو و سفارشات بطور رایگان در نزدیکی داروخانه
- لوازم بهداشتی و آرایشی

**Please
Reserve
Tuesday
December 15
1992
20th of
Kislev
5753**

for the
Twenty-Seventh Annual Dinner

of the
West Coast American Friends of
Ponevez and Batay Avoth
"Childrens Village"

Mr. and Mrs.
Raphael Ghermezian

Five Five Five Corp
- GUESTS OF HONOR -

Dr. Solomon Aghai
Mr. Eliyahu (Elias) Ghodsian
- JOURNAL CHAIRMEN -

Rabbi Abraham Kahaneman
- PRESIDENT -

*Best Wishes for a
Happy and Healthy
New Year!*

سال های مزبور به تفصیل بررسی نموده است- در این کتاب که بی شک یکی از برجسته ترین، مستند ترین کتاب هائی است که درباره جریانات سیاسی ایران و انقلاب اسلامی آن نگاشته شده نویسنده چنان با دقت و موشکافی مسائل ایران را چه از نظر سیاست داخلی و چه از نظر روابط خارجی و دول جهان مورد بررسی و تشریح قرار میدهد که خواننده از این همه دانش و بینش او در باره ایران غرق تحیر می ماند.

معرفی کتاب

دکتر داوید منشری استاد دانشگاه تل او یو- پژوهشگر و محقق و متفکر بزرگ ایرانی تبار اسرائیل معروف تر از آنستکه نیازی به معرفی داشته باشد. او که استاد عالی مقام مرکز مطالعات خاورمیانه و افریقا در دانشگاه تل او یو و پژوهشگر ارجمند مرکز تحقیقی موشه دایان میباشد علاوه بر اینکه در دانشگاه تل او یو به تدریس و تحقیق و تجسس در باره ایران و خاورمیانه اشتغال دارد همچنین استاد میهمان در دانشگاههای پرینستون- کرنل و شیکاگو که از معتبرترین دانشگاههای امریکا هستند میباشد.

دکتر منشری از نظر فعالیت های اجتماعی نیز در جامعه یهودی ایرانی تبار اسرائیل مقامی بس والا دارد و بعلت احترام فوق العاده ای که در جامعه برخوردار است بعنوان ریاست سازمان مرکزی یهودیان ایرانی در اسرائیل برگزیده شده است معیناً این سیمای درخشان یهودیان ایرانی تبار و این انسان والا همیشه از نظاهر دوری جسته است و بیشتر هم خود را مصروف امور تحقیق و تجسس در کارهای دانشگاهی و انجام خدمات انسانی برای جامعه یهودیان ایران مصروف داشته است. دکتر داوید منشری مولف و مصنف چندین کتاب ارزشمند در باره ایران و خاورمیانه و دهها مقالات جالب و تحقیقی است که از طرف دانشگاههای معتبر به چاپ رسیده است.

او که اخیراً بدعوت دانشگاه کرنل به امریکا آمده بود چند روزی نیز در لوس آنجلس بسر برد و دوستان و علاقمندان او افتخار ملاقات او را داشتند.

از تألیفات او در باره ایران اخیراً دو کتاب بدست ما رسیده است که نمایانگر اندیشمندی و پژوهش این استاد نامدار است. کتاب اول تحت عنوان «ایران - دهه جنگ و انقلاب» و دیگری «آموزش و ساختار ایران معاصر» است که هر دو به زبان انگلیسی به چاپ رسیده است.

کتاب «ایران - دهه جنگ و انقلاب» در ۴۱۰ صفحه به رشته تحریر درآمده و شامل ده مقاله مربوط به سال های ۱۹۷۷ تا ۱۹۸۶ میباشد که هر سال از طرف دکتر منشری برای مرکز تحقیقاتی موشه دایان نوشته شده و در طی آن اوضاع ایران را در

براستی برای خواننده این کتاب جای شگفتی است که چگونه پژوهشگر چنین استادانه میتواند وقایع کشور ما را چنین دقیق و خالی از هر حجب و بغض بررسی نموده و در باره آن اظهار نظر نماید و شگفت تر آنکه او در این کتاب به مسائلی میپردازد که بسیاری از مردم و شاید خود دست اندرکاران و دولتمردان رژیم اسلامی نیز از تأثیر آن در روند کلی منطقه بی اطلاع بوده اند دکتر منشری در کتاب دیگر خود بنام «آموزش در ساختار ایران معاصر» به تفصیل درباره سیستم آموزشی ایران در دوران قبل و بعد از انقلاب اشاره مینماید و با شایستگی تمام سیاست آموزشی ایران را از دوران سلسله قاجار و سپس پهلوی را شرح میدهد و پس از آن سیستم آموزشی در جمهوری اسلامی و اثرات آنرا در سیاست های دولت های آئزمان بیان مینماید.

او در مقدمه کتاب بسیار آموزنده و جال خود می نویسد «انقلاب اسلامی ایران یکی از مهمترین وقایعی است که نه تنها در خاورمیانه بلکه در تاریخ انسانی در چند دهه اخیر نظیر و مانند نداشته است. انقلابی که با داشتن ایدئولوژی انقلابی و رهبری مذهبیون از حمایت اکثریت توده های مردم برخوردار بوده است و بر خلاف بسیاری از کودتاهائی که در کشورهای جهان سوم اتفاق می افتد، رهبری این انقلاب یا کودتا را ملاها و توده های مردم و نه افسران ارتش بعهده داشتند» آنگاه به روش های آموزشی در دوران شاه و پس از آن اشاره میکند و محاسن و معایب و موفقیت ها و ناکامی های آنرا با قلمی موشکافانه تشریح مینماید و مینویسد که روش آموزشی جمهوری اسلامی روشی ضد غربی است و مطلقاً ایدئولوژی اسلامی را آنچنان که دولتمردان جمهوری درک کرده اند دنبال مینماید.

او با اشاره به سخنان حجت الاسلام عباس محفوظی «نماینده منتظری در دانشگاه تهران» مینویسد که در ایران بعد از انقلاب فقط ۶۰۰۰ نفر از استادان- معلمین و کادر آموزشی در دانشگاه ها در مقام خود باقی مانده اند و بقیه یا مجبور به استعفا شده و یا از مقام خود برکنار گردیده و یا به خارج از کشور گریخته اند و از ۴۰۰۰ نفری که برای عضویت در کادر آموزشی دانشگاه ها تقاضای کار نموده اند فقط ۱۲۷۳ نفر قبول و بقیه فقط به این دلیل که روحیه اسلامی نداشته اند مورد قبول واقع نشده اند.

و سپس به وضع دانشگاه‌ها می‌پردازد مینویسد رژیم اسلامی نه تنها محتوای درسی دانشگاه‌ها را دگرگون ساخته بلکه نام اکثر دانشگاه‌ها را نیز تغییر داده است مثلاً دانشگاه ملی به دانشگاه شهید بهشتی - دانشگاه گندی شاپور به دانشگاه شهید چمران و دانشگاه آریامهر به دانشگاه شریف و دانشگاه پهلوی به دانشگاه شیراز تغییر نام داده است و بی جهت نیست که آقای قواد عجمی پژوهشگر معروف دانشگاه جان هاپکینز آنرا کتابی «دانشمندان - مستند و مهم» خوانده است.

قرائت این دو کتاب برای همه آنهاست که مایلند از اوضاع واقعی ایران از دیدگاه یک ناظر بی طرف ولی موşkاف آگاهی یابند امری لازم و ضروری است

همچنین اخیراً کتابی به نام «آینه عبرت» اثر استاد فقید دکتر نصراله سیف پور فاطمی به ویراستاری آقای احمد انواری به دفتر مجله شوفار رسیده است. در این کتاب نویسنده فقید که

چندی پیش روی درنقاب خاک کشید به تاریخ معاصر ایران اشاره می‌کند و باشایستگی تمام اوضاع ایران را از زمان رضاشاه تا پس از انقلاب مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد. نویسنده که در دوران رضاشاه و محمد رضاشاه در دستگاه‌های اداری ایران مقاماتی داشته و با بسیاری از دولتمردان رژیم آشنا بوده با بیانی بسیار شیوا به اوضاع ایران اشاره می‌نماید با کلامی زیبا از آنچه که در میهن ما میگذشت پرده بر میدارد.

دکتر سیف پور فاطمی هنگام مسافرت دکتر مصدق نخست وزیر ایران به امریکا و ملاقات او با دولتمردان امریکائی با او همراه بوده و از زیر و بم سیاست‌های نفتی و اسرار ملی شدن نفت ما آگاه می‌سازد و ما را در جریان جزئیات بسیاری از رویداد‌های ایران قرار می‌دهد. ما خواندن این کتاب را به خوانندگان گرامی و سایر هموطنان خود توصیه مینمائیم.

دکتر پرویز پیرنظر

جراح و متخصص بیماریهای زنان و زایمان

از امریکا

عضو کادر پزشکان بیمارستان‌های

Cedar Sinai, Saint John's, Santa Monica

Westwood Medical Plaza

10921 Wilshire Blvd., Suite 806

Los Angeles, CA 90024

(310) 824-0049

بدرانی نابعی وف فلی

۱۰۹۲۱ ویلشر بلوار - نش خیابان وست وود

ساختمان وست وود، مدیکال بلازا - طبقه ۱۱ - سوئیت ۸۰۶

۰۰۴۹ - ۸۲۴ (۳۱۰)

اشک‌خدا

چاپ دوم

داستانهای کوتاه از نورالله خرازی: (نوری)

از انتشارات بتی بریت: گروه فربرز مطلوب

قلب گریان

چاپ اول

کلیه وجوه حاصله از فروش این کتاب به مصرف امور فرهنگی و خیریه خواهد رسید.

موجود در کتاب فروشی شرکت کتاب و نسترن در وست وود

و کتاب فروشی‌های دیگر - برای کسب اطلاعات بیشتر با بتی بریت

تلفن: ۰۷۸۷ - ۹۸۶ (۸۱۸) تماس حاصل فرمائید.

دکتر الف سلیم پور

دکتر پیمان سلیم پور

متخصصین بیماریهای کودکان

آسیستان پروفیسور UCLA



انسینو

16260 Ventura Blvd., Suite 210, Encino, CA 91436

(818) 907-0322

جهانگردی در اسرائیل

وزارت جهانگردی اسرائیل تعداد توریست هائی که در پنج سال گذشته به اسرائیل آمده اند را به شرح زیر گزارش داده است:

سال ۱۹۸۷	۱۵۱۷۰۰۰	سال ۱۹۸۸	۱۲۱۹۰۰۰ نفر
سال ۱۹۸۹	۱۴۲۴۰۰۰	سال ۱۹۹۰	۱۳۴۱۰۰۰ نفر
سال ۱۹۹۱	۱۱۱۰۰۰۰	سال ۱۹۹۲	۱۷۰۰۰۰۰ نفر

بموجب همین گزارش کشورهای یونان، اسپانیا و ترکیه که از کشورهای منطقه مدیترانه هستند در سال ۱۹۹۱ به ترتیب ۱۰ میلیون، ۳۵ میلیون و ۶ میلیون توریست را پذیرا بوده اند.

طی همین گزارش هزینه متوسط شام یک نفر در رستورانهای شهرهای مختلف دنیا به ترتیب زیر گزارش شده است:

نیویورک	۳۶/۵۰ دلار	لندن	۳۶/- دلار
رم	۳۵ دلار	پاریس	۳۰/- دلار
تل آویو	۲۸ دلار	اورشلیم	۲۳/- دلار
استانبول	۱۵ دلار	آتن	۱۵/- دلار

بموجب بررسیهایی که مجله جروزایم پست بعمل آورده است یکی از دلایلی که هنوز تعداد کافی توریست به اسرائیل نمیروند هزینه های هتل ها و رستورانها هستند.

اخباری از

جهان یهود

کمیته دفاع از حقوق یهودیان سوریه و لبنان کماکان به فعالیتهای خستگی ناپذیر خود برای رهائی یهودیان در بند در این کشورها ادامه میدهند.

با توجه به این امر که هفت تن از یهودیان لبنانی در حال حاضر در اسارت سازمانهای تروریستی لبنان هستند اعضای این کمیته باین دلیل که هفت نفر از برادران لبنانی ما فقط بجرم یهودی بودن در اسارت و شکنجه آدمکشان جنایتکار لبنانی هستند در مقابل سفارت دولت لبنان در پاریس تظاهراتی انجام داده و خود را در برابر در سفارت به زنجیر بستند. هفت نفر زندانی یهودی لبنانی عبارتند از:

سلیم مراد جاموس ۵۰ ساله که در تاریخ ۱۵ آگست ۱۹۸۴ ر بوده شده و زندانی است.

الی هالاک ۵۲ ساله که از تاریخ ۳۰ مارچ ۱۹۸۵ زندانی است.

الی سرور ۴۲ ساله که بیش از ۷ سال است در اسارت بسر میبرد.

ایساک ساسون ۶۵ ساله که در تاریخ ۳۱ مارچ ۱۹۸۵ زندانی تروریستها است.

یهودا بنیست ۷۰ ساله زندانی از تاریخ ۱۵ فوریه ۱۹۸۶

یوسف بنیست ۳۳ ساله زندانی از تاریخ ۱۸ می ۱۹۸۶

عکس زیر تظاهرات کمیته دفاع از یهودیان لبنان را در مقابل سفارت لبنان نشان میدهد.

Those commercials exposed us to the vast and wide variety of Persian goods and services available to us in Los Angeles.

But why am I able to analyze the commercials on these programs so well? Could it be that over 75% of the network's programming seems to be commercials? It could be. Sometimes I think the station's programmers know that we, the viewers, don't really care what is showing as long as it is Persian, so they just sell as much air time as they can for commercials. A person can sit there in front of the T.V. as the adasi gets cold and the omelette gets colder, waiting for something interesting to come on. ANYTHING! How about old reruns of "Ghamar Khanom" or "Samad" or "Sarkar Ostovar". I'll even settle for another bootleg Cabaret Tehran video of good old Vigen doing a Persian version of the Lambada song we hear at every Persian wedding in the state. I mean how many commercials can you run in succession? Five? Eight? More than ten? Why don't they just have a constant telephone number at the bottom of the screen and change the name of the channelle to the Iranian-Home Shopping Network. How many different lawyers in Encino and Woodland Hills do we need to know about? How many markets in Los Angeles county have the canned version of Khoreshteh Gheimh?

I say Enough!

I grew up in the Iranian community of Los Angeles for almost twenty years. There are plenty of creative young men and women in our community that the station could use to show the cultural side of us Iranians. Los Angeles is full of Iranian painters, actors, poets, film makers and singers who need a chance, a place to show their art. Iranian television is the perfect venue. I'm not suggesting that they change their format to amateur night for everybody who feels like making a video. But if the station is there, they should have people seeking out more talent, more ideas for shows, more entertainment. They should expand their cultural programming to include more work by local artists and they should have fewer commercials. I understand that it is expensive and complicated to produce a Persian television program even a weekly one, but this can be fun, entertaining and still profitable. Better entertainment will bring higher advertising rates and better advertisers. In television there always has to be a balance, and right now there are just too many lawyers and car alarms and not much of anything else. As it stands now, the only way artists can get on the station is if they open up a car alarm shop and sing their commercials on television.

فدراسیون یهودیان ایرانی

سازمانی است غیرانتفاعی که هدف آن پشتیبانی و حفظ

یگانگی جامعه یهودیان ایرانی میباشد. اگر شخصاً فرصت

همکاری با ما را ندارید، اعانات شما (که قابل کسراز

نظر مالیاتی میباشد) میتواند ما را یاری دهد.

By: Michael Shokrian

MY SUNDAYS' BRUNCH OF ADASI, OMELETTE AND IRANIAN TV COMMERCIALS

When I was living in Los Angeles, on Sundays, I would go to my parents' house for my father's parsley-tomato-onion-omelette and my mother's "Adasi." When you live alone, it is these small good things that make you feel warm and connected. Although I live far away right now, I can just close my eyes and see myself walking in through the back door into our yellow kitchen. I can smell the warm, dark brown Adasi and see the thick heat rising from the big steel pot. And next to it is the omelette, already cooked; a big yellow slab of eggs with green and red bits, sitting on a platter getting cold. My father will be dressed casually. He will be wearing blue sweat pants, a Hawaiian shirt, a baseball cap and slippers. I can hear his slippers dragging slowly from the yard where he has been working on his roses, into the kitchen. He will say "Hallo" very loudly, grab the back of my neck, and kiss my cheeks. "The omelette has been waiting, he'll say. "People come from all over the world to taste this omelette of mine and you are late." Then my mother comes from the hallway into the kitchen. She is also wearing sweat pants-- they match my father's-- and has a big smile on her face as she rushes me and the rest of the family to the table. She has the ladle in her hand, ready to pour the adasi into our bowls.

As we sit, we fix our adasi and omelette to suit our tastes. I add a hunk of butter to my adasi; my brother drowns his omelette in salt; my father pours salt into the palm of his hand, then drops it into his bowl; my mother brings the hot pita from the oven and puts it in the basket at the center of the table; and-- this is the most important part of any family breakfast-- my youngest brother goes to the living room, which is connected to the breakfast area, and turns the huge, 24-inch, 60-channel, color television into the doorway between the two rooms. Usually on Sundays there is either a basketball game or a baseball game on the television and we watch as we talk and eat and everyone is happy. My parents, who are usually oblivious to American television and have become used to having the T.V. on in the background, would go on with their conversations, paying little attention to the game on T.V.

But something changed some years back. An

inevitable phenomenon that came in the years following Revolution of 1978 which would change the complexion of our Sundays forever. And I think we all know what I am talking about.

SUNDAY MORNING IRANIAN TV PROGRAMS

I guess at first it was exciting and strange. After nearly fifteen years of hearing only English and Spanish on T.V. and hearing about Iran or any Farsi only during the news-- when it showed only tyrants and terrorists-- it was great to hear the relatively calm and familiar sounds of normal Iranian words and voices. How awkward to hear the "mother tongue" on American television. And the programming was good. Folk dancing; modern comedy skits dealing with "old country", Iranians having to deal with the "modern" West; news and discussion programs; even special programs for Persian New Year. I felt good and proud. Probably the way Mexicans felt when they first got Spanish television. And my parents loved it too. They finally had something on television that they could relate to and look forward to.

Pretty soon, every Sunday when I went there for omelette and adasi, Iranian TV program was on even if there was an important baseball game that I didn't want to miss, only Iranian program was played on that television on Sunday mornings. My mother's big point was always this: "It is the only thing I look forward to all week. "Who could argue with such a desperate plea. Besides, I figured we monopolized the television for fifteen years, at least she can have Sundays. And it was still fun to watch T.V. even the commercials were fun to watch. The way the announcer repeated the telephone numbers in Farsi and with the same urgency that the Americans have on their commercials. Some of the commercials even captured the one New Post Revolutionary Iranian, with bearded young men dressed in expensive baggy clothes, wearing Porsche racing glasses, standing next to BMW's, discussing car alarms, looking like half of the guys I went to high school with. We also found out from the commercials where the Iranian lawyers are, who can help with immigration problems, which market has the rare greens and herbs to make the perfect Ghormeh Sabzi.

While he was running and ruining Ethiopia,

Mengistu, whose policy towards the Jews in his country was similar to those of Saddam and Hafez in their's, permitted them to leave only in trickles, and only after he was paid as if he was a dealer in the slave trade. But then, during his last days in office, Israel stepped in and, with a lump sum payment of \$35 million, bought the freedom of the rest of them, and in doing so proved herself to be the only true protector of a people who have lived with the danger of annihilation for 3,000 years, and that, yes, Israel is the real home of all Jews.

Who is to say that from the womb of any one of these Ethiopian women the next Golda or Ben Gurion or Moshe Dayan will not emerge to lead Israel to greater heights of glory and magnificence.

Who is to say that the young woman who walked bare feet for miles under the hot African sun to get to the "iron eagle", and ride in its belly to reach the land of her ancestors, will not give birth to another Solomon or Zakaria or Isaiah.

Who is to say that another Einstein or Jonas Salk or Freud with a black face and pearly teeth is not among the children who rode the forty "iron eagles" during "the miracle of the 33 hour".

And who is to say that the next Haifetz or Pearlman or Horowitz is not being conceived at this very moment by the Ethiopian couple who is being cared for by a paternal and humane State, and who, like them, will bring joy and delight to countless millions throughout the world in the next century.

The CBS correspondence who witnessed "the miracle of the 33 hour" shook his head in amazement and commented:

"Israel truly knows how to take care of her people, in and out of Israel, and to protect them in times of war and in times of peace by acting with lightning speed."

At one time during those 33 hours, 28 planes were airborne simultaneously between Tel Aviv and Addis Ababa, all carrying Ethiopian Jews seated in each other's laps, two or three to a seat.

Truly this miraculous operation, which was aptly named "Operation Solomon", gladdened the heart of King Solomon and his Queen Barshiba, who watched joyously in heaven and praised the government and the people who had saved their children from bondage.

Yes, this is the same government and the same people who the United Nations, shamelessly for years, labeled as "racist" by acquitting Zionism with racism. This same international body "condemned" Israel, a mere days before "the miracle of the 33 Hours" took place, and for what?

Not for the crime of butchery as committed by Saddam.

Not for the crime of murder in the streets as committed by Communist China.

Not for the crime of terrorism in the skies as

committed by Gadafi.

Israel's unforgivable crime was that she had deported, not executed, not murdered, not imprisoned, but merely deported, four Palestinians accused of plotting to commit acts of terrorism against the people of Israel.

How easily the world has forgotten the Holocaust.

By "condemning" Israel, and by toting the extremists' line, it seems that a million victims are not enough, and the forgetful world wants more.

In the world in which neo-nazism has once again raised its ugly head, and the Germans and Austrian children are being recruited through video cassettes depicting Jewish children being gassed to death, yet, we do not want to believe that the danger still lurks.

Let us hope that we wake up to the danger. . . .

Let us hope the Holocaust will remain forever in the past.

In its issue of May 31, 1991, the Chashm Andaz magazine published the following statistics of "the miracle of the 33 hours", which despite its enormous cost and the availability of numerous airplanes, was still a logistic nightmare.

1. More than 14,000 Ethiopian Jews made the flight from Addis Ababa to Tel Aviv in a span of 33 hours.
2. The total cost of "Operation Solomon" was estimated to be more than \$150 million.
3. A total of forty planes consisting of Boeing 747s, 707s and Hercules transport planes took part in the operation.
4. By removing all the passenger seats and replacing them with mattresses, the officials of El Al were able to transport up to 1,087 passengers in one plane.
5. Each plane flew a distance of 1,500 miles and crossed over the Red Sea.
6. The Israeli Air Force announced that at one time a record 28 planes were airborne between Tel Aviv and Addis Ababa.
7. At least 7 babies were born during the operation, 2 of them born mid-flight in the airplane.
8. More than 700 people were employed, on a temporary basis, by the Jewish Agency to carry out the operation.
9. 263 buses were used to take the passengers from the airport to their hotels and other temporary residences.
10. The operation took place with the prior knowledge of Arab countries none of whom interfered with the operation in any manner.
11. The religious authorities did not object to the fact that the operation took place on the Sabbath because according to Jewish law, any action that results in the saving of a life is allowed on the Sabbath.

BY: NOUROLLAH KHARAZI
TRANSLATED BY: EBRAHIM VICTORY

BLACK AND WHITE "THE MIRACLE OF THE 33 HOURS"

..... IN THE SPAN OF 3,000 YEARS, THE SKIN OF THE JEWS OF ETHIOPIA TURNED BLACK UNDER THE HOT AFRICAN SUN, BUT THEY DID NOT LET THEIR ORDEAL DASH THEIR HOPES OR DARKEN THEIR HEARTS, UNTIL FINALLY THEIR DREAM CAME TRUE. 14,000 OF THEM CAME TO ISRAEL "ON THE WINGS OF EAGLES" AND FULFILLED THE PROPHECY. A FEW WERE EVEN BORN ON THE WAY. WHO IS TO SAY THAT ONE OF THEM WILL NOT BECOME ANOTHER SOLOMON AND REBUILD THE TEMPLE FOR THE THIRD TIME? AFTER ALL, THESE ARE THE CHILDREN OF SOLOMON AND THIS HONOR IS THEIRS.....

They came to the promise land by the hundreds of thousands. Some were blue eyed and fair skinned, others black and bare feet. And the world watched in astonishment.

The tiny but brave and proud nation of Israel, half bent under the weight of 500,000 newly arrived Jewish immigrants from Russia, brought 14,000 more from Ethiopia in a span of just 33 hours. In a spectacular display of accomplishment, forty flights completed the 1,500 miles journey from Addis Ababa to Tel Aviv while the world's antisemites were once again put to shame.

After 3,000 years of waiting, they came to the land of their fathers with just the shirt on their backs, mostly without shoes, to be flown by the Boeing 747s with the El Al mark covered on their fuselage. When they arrived at Ben Gurion airport, they kissed the ground aware of the hardship that awaited them in a land whose language they did not speak.

The brave pilots of El Al flew their planes in the dark of the night into the Addis Ababa airport, looking

blindly for their starving and sickly passengers, and in doing so, they made us all proud, those pilots.

More than 1,000 people were crammed inside a plane designed to carry 400 passengers. Inside the planes, the passenger seats were replaced by mattresses on which, young children and old men, pregnant women and AIDS patients were laid side by side so that they could be freed from the clutches of Mengistu Haile Mariam, the Marxist leader of Ethiopia, and to join their brothers and sisters in Israel.

Those who do not believe in miracles should have been there to witness this.

For years the world praised the "flight from Entebe" and called it a "miraculous operation", but that miracle is not even in the same league as "the miracle of the 33 hours". In these historic flights, next to an old Ethiopian Jew with a face wrinkled by the pains and sufferings of 30 centuries of exile, a baby was being born. They were both crying, and they were both cries born out of miraculous events. One was the cry of the newly born, and the other of the newly freed.

فرام ایتالی

FROM ITALY

نامی بایش از ۲۰ سال اطمینان



شیک ترین مبلمان از ایتالیا

صدها نوع مبلمان، کلبه لوازم اطاق خواب، انواع میز و صندلی ناهارخوری، بوفه مدرن و استیل واردکننده مستقیم مبیل های استیل و مدرن از معروفترین و سرشناس ترین کارخانه های ایتالیا سفارشات شما از روی کاتالوگهایی که نظیر آنها را درجای دیگر نخواهید یافت، پذیرفته می شود



FROM ITALY

615 N. Western Ave.
Los Angeles, CA 90004
(213) 466-6911

ازنمایشگاه عظیم ما دیدن کنید و
بهترین هارا ارزانتر بخرید

وقت تلف نکنید، آنچه می خواهید در «فرام ایتالی» خواهید یافت

LAW OFFICES OF
KOOROSH BANAYAN



دفتر حقوقی

کوروش بنایان

وکیل رسمی دادگستری آمریکا

دکترای حقوق از آمریکا

فوق تخصص حقوق بین المللی از انگلستان

امور ملکی ، تجاری (تاسیس شرکت ها ، تهیه و تنظیم
اساسنامه و قراردادها) ، دعاوی داخلی و بین المللی

تصادفات و صدمات بدنی

(213) 629-0200

315 West 9th Street, Suite 701, Los Angeles, CA 90015 دای تون

Design: Saeed Ghadat

NON-PROFIT ORG.
U.S. POSTAGE
PAID
BEVERLY HILLS, CA
PERMIT NO. 236

ADDRESS CORRECTION
REQUESTED

IRANIAN JEWISH FEDERATION
6505 Wilshire Blvd., Suite 811
Los Angeles, CA 90048

SHOFAR